

افسانه‌ی مرا بیوس

در سرنوشت یک ملت، و در تاریخ هنر، گاه اثری چنان روح زمانه را تصویر می‌کند، و چنان حس و جان مردمان را بیان می‌کند که به‌عنوان جزئی پایدار از فرهنگ و تاریخ یک ملت، همواره برجا می‌ماند. ترانه «مرا بیوس» چنین بود. دو نسل از جامعه ما، درد و حزن و اندوه و شکست و مرگ خود را با ترانه «مرا بیوس»، و با صدای «حسن گلنراقی» گریستند.

مرا بیوس برای آخرین بار

سال ۱۳۳۲ که ضربه کودتای ۲۸ مرداد، به نهضت ملی و امید ملتی برای راهایی پایان داد، و در آن روزهای سیاه شکست که در میدان‌های اعدام، مرگ قهرمانانه را به سینه مردم دوستی و شجاعت سپر می‌کردند، نسلی با ترانه «مرا بیوس» که در همان روزها پخش شد گریست و خواند که: «در میان توفان، هم‌پیمان با قایقران‌ها - گذشته از جان باید بگذشت از توفان‌ها» در همان ایام بود که برای نخستین بار از رادیو ایران آن زمان، و در برنامه «شما و رادیو»، به گویندگی «کمال مستجاب‌الدعوه» آهنگی پخش شد که سال‌ها و سال‌ها ذهن و زبان جوانان آن روزگاران را به زمزمه مکرر خود وا داشت. ترانه «مرا بیوس»، اثری با صدای «حسن گلنراقی»، و ساخته «مجید وفادار»، همراه با ویلون «پرویز یاحقی» و پیانوی «مشیرهمایون شهردار». پیش از پخش ترانه، «مستجاب‌الدعوه» اعلام کرد: «این تصنیف در یک محفل خصوصی ضبط شده، که به دلیل جذابیت خاص آن به پخش آن مبادرت می‌ورزیم.»

امروزه می‌دانیم که منظور از «محفل خصوصی»، همان جلسه ضبط این ترانه با صدای «گلنراقی» در استودیوی شماره ۸ رادیو تهران بوده، که شاید بدون آمادگی کامل نوازندگان و خواننده انجام شد، و البته جای تعجب ندارد اگر می‌بینیم واقعیت مربوط به خلق این ترانه نیز مثل مثلاً «سرود بهاران خجسته‌باد!»، در چنان غباری از حدس و گمان و اطلاعات مخدوش و حتی تحریف شده پیچیده شده باشد که شاید سنگ‌نبشته‌های باستانی دوران داریوش و کوروش نباشند!

و عجب که این فقط مربوط به تاریخچه آن سرود بیست و شش - هفت ساله، یا این ترانه پنجاه ساله نیست. بسیاری از حقایق تاریخی، فرهنگی، هنری و حتی سیاسی عصر معاصر ما هست که هر کدام از ما بخشی از آن را (و چه بسا همان را هم به اشتباه

و مخدوش) خبر داریم و از آنجایی که به سابقه تاریخی نیز از آن دست مللی هستیم که «تاریخ» را چندان جدی و از آن تجربه نگرفته و نمی‌گیریم، پس گذشت زمان که همان «تاریخ» باشد، کار خودش را می‌کند - که همانا گذران و گذشتن است - و ما کار خود را، که همین ایستایی و سردرگمی است و ندانستن.

نمونه‌ای از آنچه که گفتیم، مثلاً یکی همین ضبط ترانه «مرا ببوس» و روایاتی که پیرامون آن وجود دارد. «پرویز خطیبی» نمایشنامه‌نویس، طنز پرداز و برنامه‌ساز معروف رادیو ایران، در مجموعه خاطرات خود از جمع هنرمندان که در کتابی با عنوان «خاطراتی از هنرمندان» به چاپ رسیده، درباره ضبط ترانه «مرا ببوس» می‌نویسد:

«... یک روز که اعضای ارکستر بزرگ رادیو در استودیو شماره ۸ جمع شده بودند و انتظار روح‌الله خالقی را می‌کشیدند، حسن گلنراقی به دیدار پرویز یاحقی آمد. حسن فرزند یکی از تجار معتبر بازار بود که با اکثر هنرمندان دوستی و رفاقت داشت. . . او را به استودیو راهنمایی می‌کنند، در آنجا پرویز یاحقی با ویولن، و یکی از نوازندگان با پیانو مشغول نواختن آهنگ «مرا ببوس» بودند.

پرویز که چشمش به گلنراقی می‌افتد، می‌گوید: به این آهنگ گوش بده! گلنراقی یکی دو بار به آهنگ گوش می‌دهد و آن را زیر لب زمزمه می‌کند، و در این ضمن مسئول ضبط برنامه موسیقی که پشت دستگاه نشسته بود، دستگاه را به راه می‌اندازد و این قطعه را بی‌آنکه کسی متوجه شود، ضبط می‌کند. گلنراقی به دنبال کار خودش می‌رود و مسئول ضبط، نوار ضبط شده را از طریق رئیس وقت رادیو برای معینان، سرپرست انتشارات رادیو می‌فرستد. وقتی معینان و سایر مسئولان به نوار گوش می‌دهند، تصمیم می‌گیرند که آن را پخش کنند و ماجرا را با پرویز یاحقی در میان می‌گذارند. پرویز می‌گوید، این کار برای گلنراقی گران تمام می‌شود، زیرا او از یک خانواده سرشناس مذهبی است، و پدرش با کارهای هنری به شدت مخالف است. قرار می‌شود گلنراقی را به اداره رادیو دعوت کنند و موضوع را با خودش در میان بگذارند. گلنراقی می‌آید و گفته‌های پرویز یاحقی را تایید می‌کند، ولی به علت اصرار دوستان قبول می‌کند نوار بدون ذکر نام، و با نام مستعار «خواننده ناشناس» پخش شود. . . .»

[خاطراتی از هنرمندان، پرویز خطیبی، به کوشش فیروزه خطیبی، صفحه ۷۷]

شاید برای شما هم مثل من عجیب باشد که نشریه وزین و معتبری مثل «روزنامه شرق»، همین‌ها را در مقاله‌ای کشف و محققانه چاپ بزند، بی‌آنکه صحت و سقم این روایت که بیشتر به داستان‌های سردستی پلیسی می‌ماند را در همان تهران، از «پرویز یاحقی» که عمرش داراز باد، جو یا شود.

از چگونگی ضبط این ترانه، در کتاب خاطرات هنری «اسماعیل نواب صفا» ترانه‌سرای معاصر که با نام «قصه شمع» انتشار یافته، روایت دیگری می‌خوانیم. او به نقل از «عباس فروتن» که در سال ۱۳۳۶، تنظیم برنامه «شما و رادیو» را که روزهای جمعه از رادیو پخش می‌شد عهده‌دار بود، می‌نویسد:

«... روزی آقای «مهدی سهیلی» که با آقای «گلنراقی» دوست بود، ایشان را نزد من آورد و اظهار داشت، آهنگ جالبی آقای «مجید وفادار» ساخته که شعر آن از آقای «حیدر رقابی» می‌باشد و آقای «گلنراقی» آنرا به‌خوبی اجرا می‌کند، وقتی آن را خواندند، متوجه شدم که کار تازه و بسیار جالبی است و برای پخش در برنامه «شما و رادیو» خیلی تناسب دارد. آقای «وفادار» حضور نداشت. ولی آقایان «مشیرهمایون» و «پرویز یاحقی» حاضر بودند. پس از تمرین، آقای «گلنراقی» همراه با پیانوی «مشیرهمایون»، و ویولن «یاحقی» برای نخستین بار اجرا کرد و روز جمعه از رادیو پخش شد و مورد استقبال فراوان قرار گرفت.

[قصه شمع، خاطرات هنری اسماعیل نواب صفا، صفحه ۱۰۵]

باری، ترانه «مرا ببوس» با صدای «گلنراقی»، ضبط و اجرائی دوباره نشد. هر چه بود و هست، همه از همان نسخه‌ای است که در استودیوی شماره هشت رادیو ایران، در میدان ارک تهران ضبط شده. «مرا ببوس» با همان شکل و کیفیت، هنوز هم محبوب‌ترین آهنگ جوانان دهه چهل و پنجاه به‌شمار می‌رود.

در همان ایام، مردمان گفتند و باور کردند که شعر این ترانه غمگین و درعین حال شورانگیز را سرهنگ ژاندارمری «عزت الله سیامک»، از رهبران سازمان نظامی حزب توده ایران، پیش از اعدام در ۲۷ مهر ماه ۱۳۳۳ در زندان و در وصف سرنوشت غم‌انگیز افسرانی که اعدام می‌شدند، سروده است. عده‌ای نیز بر این تصور بودند که این ترانه را سرهنگ دوم توپخانه «محمدعلی مبشری» عضو دیگری از رهبری این سازمان، در وصف «سرهنگ سیامک» در آخرین دیدار خود با دخترش در شب قبل از اعدام سروده است.

گرچه بعدها «گلنراقی» خواننده این ترانه، در مصاحبه‌ای با «ایرج طیبی گیلانی» در مجله «روشنفکر»، در پی تکذیب این موضوع، برای اولین بار اعلام کرد که شاعر این ترانه دکتر «حیدر رقابی» از استادان رشته ادبیات دانشگاه تهران است، اما آن باور هنوز هم با بسیاری از ما هست و ای بسا که خواهد ماند.

در میان تو فاشم، هم پیمانم با قیصرانشما

آنچنان که از زندگی دیگر شاعران معاصر نوشته‌اند و خواننده و می‌دانیم، از زندگی «حیدر رقابی» متخلص به «هاله»، اطلاعات و جزئیات چندانی در دسترس عموم نیست. آنچه که بنا به مکتوبات موجود مسلم است، یکی این است که پدرش باجناب «حاج حسن شمشیری» از هواداران «دکتر مصدق»، و «دخل‌دار» چلوکبابی او بود. و مادرش با مادر «بیژن ترقی»، ترانه‌سرای معروف، دختر عمو بوده‌اند، و دیگر آنکه او از نظر گرایش و بینش سیاسی، فردی ملی‌گرا و در عین حال فعال بوده.

در خواندن تعریفی که «بیژن ترقی» از «حیدر رقابی» دارد، نوع فعالیت سیاسی او را بیشتر به شکل «به‌هم ریختن بساط مخالفین»، و «به دفعات مکرر، مجروح و راهی بیمارستان شدن» می‌بینیم. «بیژن ترقی» درباره نسبت خود با «حیدر رقابی»، و همچنین چگونگی سرودن شعر و اجرای «مرا ببوس» می‌گوید:

«ما دو کودک هم‌سن و سال بودیم که از آغاز طفولیت اکثراً در خانه پدر بزرگ، یکدیگر را ملاقات می‌کردیم. مادرانمان دختر عمو بودند. . . او از آنجا که طبعی حماسی و مبارزه‌جو داشت، به زودی در ردیف طرفداران «دکتر مصدق» و «حزب جبهه ملی» درآمد، پیوسته در کنار سیاسیون، استعداد شاعری را به کار منظومه‌های وطنی و حماسی گرفته، با شور و هیجان در میتینگ‌ها با صدایی رسا و کلماتی آتشین اشعار خود را از پشت بلندگوها به گوش هم‌زمان خود می‌رساند. آن‌زمانی که «مصدق» را در فشارهای سیاسی انداخته بودند در جلوی گروه «مصدقی‌ها» فریاد می‌زد:

باز هم «توده‌ای» دق کند، دق کند، دق کند، باز هم زنده‌باد «دکتر مصدق»

از چه باشی ز بیگانه دلخوش *** مرگ بر پرچم داس و چکش

او جوانی شجاع و رشید و موجودی پاک و بی‌شائبه بود، چنان که بارها به علت احساسات تند، یکه و تنها در صدد به‌هم ریختن بساط مخالفین برمی‌آمد. به‌همین جهت به دفعات مکرر، مجروح و خونین راهی بیمارستان می‌شد، ولی دست از مبارزه نمی‌کشید. بالاخره با بروز وقایع ۲۸ مرداد از آنجا که در جست‌وجو و دستگیری او بودند، به ناگزیر ما او را در خانه شمیران که تابستان‌ها به آنجا می‌رفتیم مخفی کرده، ولی با شورای خانوادگی و پشتیبانی «حسن شمشیری» شوهرخاله او، او را مخفیانه از تهران دور کرده، در حالی که بیش از بیست سال نداشت راهی کشور آلمان شد.»

«ناصر انقطاع» سردبیر سابق «روزنامه صبح ایران»، در کتابی که به تازگی در باره تاریخ پنجاه ساله فعالیت «پان ایرانیست‌ها در ایران» منتشر کرده، فصلی را به «ترانه مرا بیوس» و «حیدر رقابی» اختصاص داده است. او می‌نویسد:

«... من در شهریور ۱۳۳۲ از دانشگاه تهران بیرون آمدم. ولی بسیاری از پان ایرانیست‌ها و دانشجویان ملی، در این کانون خروشان بودند. اعضای همه سازمان‌ها و حزب‌ها و دسته‌های ملی در یک جبهه گرد آمده بودند. «حیدر رقابی» (هاله) را که پیش از ۲۸ مرداد سازمان «سربازان جبهه ملی» را رهبری می‌کرد، و ملت‌گرایی تندرو بود، به سمت مسئول کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران برگزیدند و «حسین جلالی» که مسئول شاخه پان ایرانیست‌ها در دانشگاه بود، با وی همکاری تنگاتنگ داشت. او جوانی بیست و دو - سه ساله بود، و به پیروی از خوی و احساس روزهای پرشور جوانی، دل در گرو مهر دختری که همگام دیگر ملت‌گرایان، در مبارزات ملی شدن نفت و سپس در نهضت مقاومت فعالیت داشت بسته بود. این دختر که تا امروز هیچکس نام و نشانی از او نمی‌داند، دختری هنرمند و شعرشناس بود و الهام‌بخش «حیدر رقابی» در آفرینش ترانه «مرا بیوس» شد...»

«ناصر انقطاع» در دنباله معرفی خود از «حیدر رقابی» می‌نویسد: «... او در سال ۱۳۳۴ از ایران رفت و در کشور آمریکا سرگرم تحصیل در دانشگاه کلمبیا شد و در رشته «حقوق بین‌الملل» از این مرکز عملی لیسانس و فوق‌لیسانس خود را گرفت. ولی چون دست از ستیز با رژیم پس از ۲۸ مرداد بر نمی‌داشت، با سفارت ایران در آمریکا درگیر شد و زمانی که کارشکنی‌های سفارت عرصه را بر او تنگ کرد، به ناچار به «آلمان» رفت و دوره دکتری فلسفه را در دانشگاه برلین گذراند. و در برلین هم خاموش ماند و «سازمان دانشجویان ملی» را پایه‌ریزی و هفته‌نامه‌ای به نام «پیشوا» را منتشر کرد. (این پیش‌نامی بود که دکتر «حسین فاطمی» به «مصدق» داده بود).

پایان‌نامه‌ای را که «رقابی» برای گذراندن آزمایش دکتری خود نوشت «مکتب انقلابی ملت‌ها» نام داشت و در آن پیش‌بینی کرده بود که سرانجام دو آلمان خاوری و باختری دوباره به هم خواهند پیوست. «ویلی برانت» صدراعظم آلمان، این پایان‌نامه را به صورت کتابی با هزینه خود چاپ کرد. دکتر «حیدر رقابی» سپس از آلمان، دوباره به آمریکا بازگشت و در دانشگاه‌های این کشور با سمت استادی به تدریس «حقوق بین‌الملل» پرداخت.

[صفحه ۹۳ - ۹۰ از کتاب «پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها».]

در کارنامه فعالیت‌های هنری او اما به مجموعه اشعار «آسمان اشک» برمی‌خوریم که اول بار در سال ۱۳۳۹، [سه سالی قبل از وقوع شروع اعدام افسران سازمان نظامی حزب توده] و توسط «انتشارات امیرکبیر» چاپ و منتشر شد.

از «عبدالرحیم جعفری»، مدیر وقت «انتشارات امیرکبیر» و ناشر کتاب نقل است که: «اوایل سال ۱۳۳۹ در کوران مبارزات مردم و دولت و احزاب چپ و راست، با جوان پرشوری آشنا شدم به نام «حیدرعلی رقابی» که از خویشان «بیژن ترقی» مدیر «کتابفروشی خیام» بود. ملی‌گرایی بود شوریده و شیفته دکتر «محمد مصدق». جوانی بود فروتن و مومن و معتقد، و در مبارزات ملی سخت فعال. دفتر شعری داشت که آن را در هزار نسخه به نام «آسمان اشک» چاپ کردم. در این دفتر قطعه شعری بود با عنوان «مرا ببوس» که بعد ها «مجید وفادار»، ویولنیست معروف برای این شعر آهنگی ساخت. اجرای این ترانه از رادیو ایران اقبال عام یافت، و برحسب خواهش شنوندگان به دفعات از رادیو ایران پخش شد.»

«حیدر رقابی» پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، بعد از بیست و چهار سال دوری از میهن، با این امید که بتواند خدمات سیاسی و اجتماعی‌اش را از سر بگیرد، به ایران بازمی‌گردد. ولی چندان توجهی به او نمی‌شود و به‌ناچار دوباره به آمریکا برمی‌گردد.

ده سال بعد از این بازگشت، به بیماری سرطان طحال در بیمارستان (UCLA) کالیفرنیا بستری می‌شود. با وخامت حالش، و با توسل به برادرش «جهانگیر رقابی»، در آخرین روزهای زندگی دوباره به ایران بازمی‌گردد، و نوزدهم آذر ماه سال ۱۳۶۷ در تهران، رخت از جهان برمی‌چیند. او در گورستان «ابن بابویه» در شهر ری دفن است و از آنجایی که هرگز ازدواج نکرد و زندگی زناشویی نداشت، از خود بازمانده‌ای ندارد.

بهار ما گذشته، گذشته ما گذشته

حرفه «حیدر رقابی» ترانه‌سرای نبود. گو اینکه بر مبنای یکی از سروده‌های او آن ترانه معروف ساخته شد. و «حسن گلنراقی» خواننده‌ای رسمی نبود و نشد. گرچه ترانه «مرا ببوس»، فقط با صدای اوست که به دل می‌نشیند و جاودانه شده.

«حسن گلنراقی» در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در کوچه آبشار خیابان ری در تهران به دنیا آمد. بعد از تحصیلات متوسطه، به کار پدری خود که خرید و فروش بلور و چینی عتیقه بود پرداخت. نوشته‌اند که او کم‌کم در رشته عتیقه‌شناسی کارشناسی ارزنده شد و دست اندرکاران این رشته نظر او را قبول داشتند. در کار و کاسبی قانع و درست‌کار بود و تا آخر عمر مورد احترام بازرگانان و

صنف بلور و چینی بود. سال‌ها در بازار تهران (سرای بلورفروش‌ها) کسب و کار مختصری داشت. مغازه‌اش در بازار سنتی تهران، نه بزرگ بود و نه کوچک. قدی بلند و مویی سفید داشت، و آرام و شمرده صحبت می‌کرد.

اگر بخواهیم از چگونگی علاقه‌مندی او به بازخوانی ترانه «مرا بیوس» بگوئیم، اول باید از «پروانه» گفته باشیم که قبل از «حسن گلنراقی»، و در واقع برای اولین بار این ترانه را برای استفاده در فیلمی سینمایی اجرا کرد. «پرویز خطیبی» در صفحه ۷۶ از کتاب «خاطراتی از هنرمندان» در باره این خواننده نوشته:

«... «پروانه»، خواننده‌ای بود از آذربایجان که صدائی گرم و مطبوع داشت. آهنگ معروف افغانی «آن بام بلند که می‌بینی بام من است» را او سر زبان‌ها انداخت و برای مدتی جزو نامداران آواز آن زمان بود. «مجید وفادار» بهترین آهنگ‌هایش را در اختیار پروانه گذاشت. از جمله شعر و آهنگ «مرا بیوس» که هیچ‌کس را نگرفت و صدائی به تحسین بلند نشد و آهنگ با آن زیبایی و تازگی می‌رفت تا بپوسد و خاک شود...»

آنچه که «پروانه» روی آهنگ «مجید وفادار»، خوانده، در واقع یک بند، و در اصل همان شعر «مرا بیوس» چاپ شده در کتاب «آسمان اشک» سروده «حیدر رقابی» است. آهنگ ترانه «مرا بیوس» برای موسیقی متن فیلم «اتهام» ساخته «شاپور یاسمی» که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۵ روی پرده رفت، ساخته شد.

«مجید وفادار» آهنگساز این ترانه، در مصاحبه‌ای که در شماره ۱۴۱۸ هفته‌نامه «تهران مصور» به تاریخ ۱۱ آذر ماه ۱۳۴۹ به چاپ رسیده، می‌گوید:

«... در این دوره من گاه‌گاهی برای فیلم‌ها هم، آهنگ می‌ساختم. یادم می‌آید یکی از این فیلم‌ها «اتهام» نام داشت. تهیه‌کنندگان فیلم از من یک آهنگ نو خواستند، و من برای این فیلم، آهنگی ساختم که بعدها به نام «مرا بیوس» معروف شد. به یاد می‌آورم روزهایی را که این آهنگ سر زبان‌ها افتاده بود و داستان‌هایی را که برای آن ساخته بودند... این آهنگ شاید نقطه عطف موسیقی جاز ایران بود. چرا که بعد از آن خواننده‌های دیگری به رادیو آمدند، و موسیقی جاز نضج پیدا کرد...»

ترانه «مرا بیوس» در یکی از صحنه‌های فیلم با صدای «پروانه»، و با لب‌خوانی «ژاله علو» خوانده می‌شود. در آن فیلم «ژاله علو» نقش زنی را داشت که شوهر سابقش را به سزای خیانتی که به او کرده رسانده، و حالا پس از ماجراهای بعدی عاقبت خود را به پلیس معرفی کرده است. در صحنه‌ای که زن با دختر کوچک خود وداع می‌کند و به سوی زندان و مجازات روانه می‌شود، این ترانه را می‌خواند.

از «ژاله علو» بازیگر نقش زن در این فیلم، نقل است که: «خانم پروانه خواننده ترک‌زبانی بود که آن روزها با ترانه «آن بام بلند» معروف شد، و در فیلم «اتهام» که من به اتفاق «ناصر ملک‌مطیعی» در آن ایفای نقش می‌کردم، به جای من خواند. من در شب جدایی با دختر کوچکم این ترانه را در متن فیلم لب‌خوانی می‌کردم. . .»

فیلم «اتهام» در خرداد ماه سال ۱۳۳۵، روی اکران می‌رود. جدا از قصه مردم‌پسند فیلم، آهنگ و شعری که در صحنهٔ وداع مادر با دختر خود اجرا می‌شود، به دل‌ها می‌نشیند. اما این تمام ماجرا نیست. ترانهٔ «مرا ببوس» با صدای «حسن گلنراقی» خود حکایت دیگری دارد که گرچه کمتر گفته شده، ولی در جای خود بسیار خواندنی و روشنگر است.

«پوران وفادار» برادرزادهٔ «مجید وفادار»، که خود نیز دستی در موسیقی داشت و یکی دو سالی هم با نام هنری «فیروزه» از خوانندگان رادیو بود، دربارهٔ خاطرات خود از ترانهٔ «مرا ببوس» می‌گوید:

«.. «هاله [حیدر رقابی] شاعر این ترانه، به دلیل فعالیت‌های سیاسی و طرفداری از ملی‌گراها تحت تعقیب بود و می‌خواست از کشور خارج شود. عمویم شعر نیمه‌کاره‌ای از او داشت که می‌خواست برایش آهنگی بسازد [منظور همان یک بندی شعری است که «پروانه» برای فیلم خوانده]. شبی که به دیدار عمویم آمده بود تا خداحافظی کند، عمویم او را به داخل خانه می‌کشاند و از او می‌خواهد که این ترانهٔ نیمه‌کاره را تمام کند. او هم که تحت جدایی از نامزدش و وطنش بود این ترانه را تمام می‌کند. اما دیگر آن شب نمی‌تواند تهران را ترک کند و شب را همانجا می‌گذراند. هفته بعد با کمک دوستان و خانواده از تهران خارج، و به سمت آلمان حرکت می‌کند.»

به نیمه شب ما، دارم با یارم پیمان ما

در بارهٔ این دیدار شبانه و خداحافظی شتابزده، روایت دیگری به نقل از «بیژن وفادار» پسر «مجید وفادار» که خود شاهد و ناظر بر آن بوده هست که «نواب صفا» آن را عیناً در کتاب خاطرات هنری خود آورده:

«.. بعد از وقایع بیست و هشتم مرداد، به آقای «رقابی» بیست و چهار ساعت مهلت داده بودند که از ایران خارج شود. ایشان عضو جبههٔ ملی بود و در دبیرستان دارالفنون تحصیل می‌کرد و سنی در حدود بیست سال داشت.

روزی ساعت سه و نیم بعد از ظهر برای خداحافظی به خانه ما آمدند. وقتی برای تودیع، دست در گردن یکدیگر انداختند، پدرم به آقای «رقابی» گفت: با شما کار دارم. به اتاقی رفتند و صدای ویولن پدرم که آهنگی را به تدریج می نواخت، شنیده می شد. در حدود سه ربع ساعت این دیدار طول کشید. معلوم شد که پدر قطعات آهنگ را می نوازد و آقای «رقابی» سیلاب برمی دارد. شعر قسمت اول آهنگ را شاعر ساخته بود [همان یک بندی که «پروانه» برای فیلم خوانده] و چون برای رفتن شتاب داشت، وقت رفتن تعهد کرد که من پیش از مسافرت شعر را تمام می کنم و منزل ما را ترک کرد.

در حدود ساعت ده شب بود که تلفن کردند و بقیه شعر را تلفنی برای من گفتند و نوشتم و به پدرم دادم و آقای «رقابی» به آمریکا رفت. . . .»

[صفحه ۱۰۴، کتاب قصه شمع، خاطرات هنری اسماعیل نواب صفا]

از خواندن این روایتها به نظر می رسد «حیدر رقابی» جوان با ذوق و طبعی که داشته، مجموعه ای از سروده های خود را با عنوان «آسمان اشک» در «انتشارات امیرکبیر» به چاپ می رساند [سال ۱۳۲۹]. سروده ای با نام «مرا بیوس» در این دفتر شعر هست که مورد توجه آهنگ ساز معروف آن دوران «مجید وفادار» قرار می گیرد. او در سفارشی که از «شاپور یاسمی» برای ساختن موسیقی فیلم «اتهام» گرفته، آهنگی بر این قطعه می گذارد و آن را در صحنه وداع مادر از دخترش، با صدای «پروانه» استفاده می کنند.

در جایی اشاره ای به اینکه «حیدر رقابی» خود از این موضوع اطلاع داشته باشد، و یا اینکه از طرف کارگردان فیلم و آهنگ ساز، اجازه استفاده از شعر چاپ شده او را خواسته و گرفته باشند، نوشته یا گفته نشده. از قرار معلوم «حیدر رقابی» جوانی با شور انقلابی و سخت فعال در مسائل و اتفاقات سیاسی آن سالها، فرصت رسیدگی به مسائلی اینچنین، و در مرام و نگرش سیاسی - اجتماعی او جایی برای پرداختن به این مقوله وجود نداشته.

ولی چرخ چنان گردیده که حالا او باید به ناچار از کشور خارج شود [سال ۱۳۳۲ سه سالی بعد از چاپ کتاب]. فیلم مراحل پایانی خود را می گذراند و قرار است که دو سال بعد [خرداد سال ۱۳۳۵] به نمایش عمومی در بیاید. درهم ریختگی و آشفته بازار ایام بعد از کودتا، آنقدر بوده که کسی به اجرای صحیح قانون مولف و ناشر واقعی نگذارد و نگران پیگیری قانونی سراینده شعر یا ناشر از استفاده آن سروده در این فیلم نباشد. (تازه اگر چنین قانونی در آن سالها وجود داشت و سراینده آن به لحاظ جرم سیاسی! تحت

تعقیب نمی‌بود) ولی جایی در این چرخه، وجدان هنری - انسانی «مجید وفادار» دخیل بوده تا به هر شکل و صورتی که بر ما معلوم نیست، به «حیدر رقابی» جوان و تحت تعقیب برسد و برساند که حتما او را ببیند.

با کنار هم گذاشتن روایت‌هایی که از این دیدار شتابزده و فوری، و تقریباً نیمه‌پنهان حاصل می‌شود، می‌توان به این نتیجه رسید که: «حیدر رقابی» با ذوقی که در سرودن شعر داشته، دفتری از اشعار خود را به چاپ می‌رساند که قطعه‌ای با نام «مرا ببوس» نیز در میان آنها بود. این مجموعه با نام «آسمان اشک» منتشر می‌شود. سالی بعد از انتشار این مجموعه، «مجید وفادار» آهنگ‌ساز، بر آن سروده آهنگی می‌سازد که با صدای «پروانه» در صحنه‌ای از فیلم «اتهام» مورد استفاده قرار می‌گیرد. روزی می‌شود که در پی حوادث سیاسی مربوط به آن زمان، «حیدر رقابی» باید ایران را ترک کند. «مجید وفادار» او را به منزل دعوت می‌کند و پیشنهاد می‌دهد که بر مبنای آهنگی که ساخته، ادامه‌ای بر آن سروده بنویسد تا از آن ترانه‌ای کامل ساخته شود. از آنجایی که فیلم «اتهام» هنوز به نمایش عمومی درنیامده، «مجید وفادار» با ویلون ملودی یا آهنگی را که ساخته می‌نوازد، و «حیدر رقابی» سیلاب‌های آن را می‌گیرد و بر همان تم، ادامه‌ای بر آن قطعه می‌نویسد و به «مجید وفادار» می‌رساند، و خود به قصد تحصیل از ایران خارج می‌شود.



یکی از محسنات «یاد نگاری» و «خاطره‌نویسی» آن است که بعدها با جمع و فراهم کردن آنها می‌توان رخداد واقعه‌ای را از چند منظر متفاوت دید، و هم در ترتیب و توالی رویدادها آنها را بازسازی و بررسی کرد. از یادداشت‌های موجودی که در باره سابقه ترانه «مرا ببوس» در دست هست، امروز حتی می‌توان دانست که «حیدر رقابی» در فاصله زمانی بین دیدارش با «مجید وفادار» تا ساعت تکمیل ادامه شعر ترانه «مرا ببوس» کجا بوده و در چه حال و هوایی به سر برده! (نگاه کنید به پانویس، بخش «آه ای دختر زیبا»)

از شایعات و افسانه‌هایی که مردم، و از قلم‌پردازها و صحنه‌سازی‌هایی که دوستان دور و نزدیک، در باره این ترانه ساخته و نوشته‌اند که بگذریم، باز می‌رسیم به همان قضیه ساده‌ای که در لابلای اینهمه تناقص‌گویی‌ها وجود دارد و گفتیم. اینکه: در آن خلوت سه‌ربع ساعته! «مجید وفادار» آهنگ‌ساز، به «حیدر رقابی» گفته که: «ما از این شعر چاپ شده شما استفاده کرده‌ایم و

چون هنوز فیلم اکران نشده، شما آن را نشنیده و خبر ندارید.» بعد ویلون را برداشته و ملودی آهنگی که ساخته را برای شاعر نواخته. و بعد اینکه: «چه خوب می‌شد اگر شما بر همین تم و ملودی، می‌توانستید بقیه این شعر را هم بگوئید تا در جای خود به عنوان کاری مستقل ارائه شود.»

شاعر بیست ساله جوان و ملتهب که «حیدر رقابی» باشد هم البته در موقعیتی نبوده که همانجا بتواند کار را تمام کند. و چون برای رفتن شتاب داشته، پس «سیلاب»ها را برداشته و می‌رود با قول اینکه قبل از خارج شدن از ایران، آن را تمام کند. حالا اینکه چگونه این ترانه با صدای «حسن گلنراقی» خوانده و پخش می‌شود، اما مسئله‌ای است که در عین سادگی، باز به دست و قلم دوستان دور و نزدیک، شاید به حرمت دوستی و یا حفظ نام «حسن گلنراقی» که خواسته بود یک‌بار و برای همیشه، پاسخی به ذوق و میل خواندن خود داده باشد، و یا به هر دلیل و نیت دیگر، به ماجرای پیچیده و مرموز، در نهایت تاریخ ترانه‌ای تحریف شده و مخدوش تبدیل شده است.

قبلا به نقل از «بیژن وفادار» پسر «مجید وفادار» در کتاب خاطرات هنری «اسماعیل نواب‌صفا» خواندیم که چگونه «حیدر رقابی» به دیدار پدر می‌آید و آن دو در خلوتی سه‌ربع ساعته، به توافق ساختن ادامه آن شعر و آهنگ می‌رسند و همان شب حدود ساعت ده، «رقابی» تلفنی ادامه شعر را می‌خواند و «بیژن» خود آن را یادداشت می‌کند و به پدر می‌دهد. «مجید وفادار» بر مبنای بندهای تازه سروده شده، شروع به ساختن دنباله آهنگی که قبلا برای فیلم «اتهام» تهیه کرده می‌کند. در ادامه همین نقل و در همان کتاب، باز می‌خوانیم:

«... من و «پوران» دختر عمویم، [پوران وفادار، دختر حمید وفادار] شعر و آهنگ را یاد گرفته بودیم. «پوران» در فراگیری آهنگ، استعداد عجیبی داشت و این امر را به‌خوبی و به‌زودی فرا گرفته بود. دیگر پدرم از سرگذشت اجرای آن بی‌خبر بود و قصدش این بود که اجرای آن را بر عهده خواننده مناسبی بگذارد. تا اینکه روز جمعه‌ای ناگهان شنیدیم که آهنگ «مرا بیوس» را خواننده‌ای به نام آقای «گلنراقی» با ویولن آقای «یاحقی» و پیانوی «مشیرهمایون» اجرا می‌کند. پدرم متحیر، از من پرسید: شما این شعر و آهنگ را برای کسی خوانده‌اید؟ گفتم نه. بعد معلوم شد «پوران» دختر عمو «حمید» آن را در یک مهمانی خصوصی خوانده و صاحب‌خانه، بدون اینکه قصدش را به او بگوید، شعر را می‌گیرد. ولی اینکه چگونه به‌دست مرحوم «گلنراقی» رسیده بی‌خبرم...» [صفحه ۱۰۴ و ۱۰۵ کتاب قصه شمع، خاطرات هنری اسماعیل نواب‌صفا]

گفتیم که فیلم «اتهام» در خرداد ماه سال ۱۳۳۵، به نمایش عمومی در آمد. اما ترانه «مرا ببوس» با صدای «پروانه» در آن فیلم، چندان مطرح نشد. اما نوشته‌اند که «آهنگ و شعرش بسیار مورد توجه موسیقی‌دان‌ها، و از آن جمله «پرویز یاحقی» قرار گرفت. «پوران وفادار» با اشاره به همین موضوع، در روایت خود از چگونگی اجرای این ترانه با صدای «حسن گلنراقی» می‌گوید:

«... حدود یک‌سال بعد از اکران فیلم، این ترانه از رادیو با صدای «گلنراقی» پخش شد. که در واقع به‌نوعی من مسبب آن بودم. وقتی عمو «مجید» ادامه آن آهنگ را می‌ساخت، من هم با قطعه‌ها می‌خواندم. و چون خواننده بودم، گاهی آن را اینجا و آنجا هم زمزمه می‌کردم. یک‌روز در یک میهمانی خصوصی که آقای «گلنراقی» هم آنجا حضور داشت، به اصرار دوستان این ترانه را خواندم. آن شب چند بار به خواست حاضران این ترانه اجرا شد. «گلنراقی» هم از آن خیلی استقبال کرد. فردای آن روز، خانم صاحب‌خانه پیش من آمد و به اصرار شعر «مرا ببوس» را خواست. هر چه گفتم که این شعر هنوز جایی خوانده نشده، و من نمی‌توانم آن را بدون اجازه به شما بدهم قبول نکرد، و دلیل آورد که ما که خواننده نیستیم، فقط می‌خواهیم شعر را داشته باشیم. من هم شعر را دادم. همان جمعه داشتم رادیو گوش می‌دادم که شنیدم مجری رادیو می‌گوید: ترانه‌ای پخش می‌کنیم، و نام شاعر و آهنگ‌ساز آن را به مسابقه می‌گذاریم. وقتی «گلنراقی» شروع کرد به خواندن، سر جایم خشک شدم. نمی‌دانید چه حالی شدم، چون نمی‌دانستم جواب عمومی را چه بدهم؟! بعد از تمام شدن ترانه عمومی زنگ زد و پرسید که تو این کار را به کسی دادی؟! من انکار کردم. اما هفته بعد آن، اسم «گلنراقی» که خواننده آن بود فاش شد. او هم در مصاحبه‌ای که در «اطلاعات هفتگی» انجام داده بود، گفت که این ترانه را برادر زاده آقای «وفادار» به من داده است. عمومی خیلی از دستم ناراحت شد و گفت که دیگر هیچ کاری را به من نشان نخواهد داد. . .»

دنباله ماجرا را هم که قبلاً نوشته‌ایم و همه می‌دانیم. یک‌سال است که فیلم «اتهام» اکران شده. شعر و آهنگ آن مورد توجه آهنگ‌سازان، از جمله «پرویز یاحقی» قرار گرفته. «گلنراقی» که مراد و مجالستی هم با اهل موسیقی دارد، از سر اتفاق، شعر کامل این ترانه را به دست آورده. با رفاقتی که از قدیم نیز با «پرویز یاحقی» داشته، قرار می‌گذارند آن را ضبط کنند. آن ایام مسلماً استودیوهای خصوصی ضبط صدا وجود نداشته. تنها امکان موجود، استفاده از تجهیزات فنی استودیوی رادیو تهران در میدان ارک، و نوازندگان آنجا بوده. وجه مشترک «پرویز یاحقی» با «مجید وفادار» البته در نواختن ساز ویلون است و رفت و آمدی که به‌عنوان آهنگ‌ساز به اداره و ساختمان رادیو دارند. پس عشق آواز خواندن «گلنراقی» و وسوسه انجام این تجربه، و

علاقه «پرویز یاحقی» به این شعر و آهنگ، و شرایط مساعدی که برای استفاده از امکانات استودیو و رادیو داشته، دست به دست هم می‌دهند تا ما امروز دو روایت از جلسه ضبط این ترانه را بخوانیم و خودمان تشخیص بدهیم که کدامشان درست‌تر است! یکی این روایت را به نقل از «پرویز خطیبی» که:

«... یک روز که اعضای ارکستر بزرگ رادیو در استودیو شماره ۸ جمع شده بودند و انتظار روح‌الله خالقی را می‌کشیدند، حسن گلنراقی به دیدار پرویز یاحقی آمد. حسن فرزند یکی از تجار معتبر بازار بود که با اکثر هنرمندان دوستی و رفاقت داشت... او را به استودیو راهنمایی می‌کنند، در آنجا پرویز یاحقی با ویولن، و یکی از نوازندگان با پیانو مشغول نواختن آهنگ «مرا ببوس» بودند.

پرویز که چشمش به گلنراقی می‌افتد، می‌گوید: به این آهنگ گوش بده! گلنراقی یکی دو بار به آهنگ گوش می‌دهد و آن را زیر لب زمزمه می‌کند، و در این ضمن مسئول ضبط برنامه موسیقی که پشت دستگاه نشسته بود، دستگاه را به راه می‌اندازد و این قطعه را بی‌آنکه کسی متوجه شود، ضبط می‌کند. گلنراقی به دنبال کار خودش می‌رود و مسئول ضبط، نوار ضبط شده را از طریق رئیس وقت رادیو برای معینان، سرپرست انتشارات رادیو می‌فرستد. وقتی معینان و سایر مسئولان به نوار گوش می‌دهند، تصمیم می‌گیرند که آن را پخش کنند...» [خاطراتی از هنرمندان، پرویز خطیبی، به کوشش فیروزه خطیبی، صفحه ۷۷]

و دیگری به نقل از «عباس فروتن» مسئول تنظیم برنامه‌های «شما و رادیو»، و به روایت «اسماعیل نواب‌صفا» که:

«... روزی آقای «مهدی سهیلی» که با آقای «گلنراقی» دوست بود، ایشان را نزد من آورد و اظهار داشت، آهنگ جالبی آقای «مجید وفادار» ساخته که شعر آن از آقای «حیدر رقابی» می‌باشد و آقای «گلنراقی» آنرا به خوبی اجرا می‌کند، وقتی آن را خواندند، متوجه شدم که کار تازه و بسیار جالبی است و برای پخش در برنامه «شما و رادیو» خیلی تناسب دارد. آقای «وفادار» حضور نداشت. ولی آقایان «مشیرهمایون» و «پرویز یاحقی» حاضر بودند. پس از تمرین، آقای «گلنراقی» همراه با پیانوی «مشیرهمایون»، و ویولن «یاحقی» برای نخستین بار اجرا کرد و روز جمعه از رادیو پخش شد و مورد استقبال فراوان قرار گرفت.

«...»

[قصه شمع، خاطرات هنری اسماعیل نواب صفا، صفحه ۱۰۵]

«حسن گلنراقی» در پایان عمر خود، گرفتار بیماری فراموشی [آلزایمر] و تومور مغزی شد، و به‌رغم تلاش پزشکان، در مهر ماه سال هزار و سیصد و هفتاد و دو، در تهران درگذشت و در گورستان قدیمی «امامزاده طاهر» واقع در «مهرشهر کرج» به خاک سپرده شد.

«گلنراقی» نیز مانند «حیدر رقابی» سرایندهٔ ترانهٔ «مرا ببوس»، هرگز ازدواج نکرد. بخشی از اموال او، از جمله ساختمان اهدایی او در ابتدای خیابان «بهار شیراز» منشعب از میدان «هفتم تیر»، به صورت موقوفه در اختیار آسایشگاه معلولین و سالمندان کهریزک قرار گرفت.

دست من کمترین که راوی این حکایت باشم البته کوتاه و خود به اینجای دوری پرت افتاده‌ام، چه خوب می‌شد اما اگر آنها که دستشان می‌رسد و نزدیک هستند، در فرصتی - نه آنهمه که زیاد هم دیر بشود - روایت این ترانه را از استاد «پرویز یاحقی» که عمرشان به عزت دراز باد هم می‌پرسیدند و می‌نوشتند، تا آیندگان و آنها که پس از ما آیند، شناسنامهٔ این ترانهٔ یادگار را مخدوش نبینند و نخوانند.

«مرا ببوس» از دیروز تا امروز و همیشه، ترانهٔ زندان و اعدام و پیشواز مرگ بوده و هست. و با این همه، سرودی از جنس امید و روحیه و مقاومت. سرودی از همدلی با هم‌پیمان‌ها و با آنها در دل توفان رفتن‌ها.

در پانویسی که در ادامه خواهید خواند، روای این حکایت قصد جمع‌آوری خاطراتی را دارد که به‌شکل مکتوب در کتاب‌های مختلف چاپ و منتشر شده. خاطراتی که به‌نوعی با «ترانه مرا ببوس» پیوند دارد، و با به‌احرای آن در موقیعت و مناسبت‌های مختلف اشاره شده، و همچنین آن دسته از شایعه و روایاتی که «افسانه‌های پیرامون ترانهٔ مرا ببوس» نام دارد. حکایاتی که در نبود روایت درست از ماجرا، خود به‌جای تاریخ و واقعیت نشست‌اند و ملاک قرار می‌گیرند. حالا البته اینکه چرا نه فقط تاریخ و سابقهٔ این ترانه، که واقعیت خیلی از رخداد‌های فرهنگی ادبی سیاسی کشور ما، در چهره‌ای از شایعه و تحریف، و یا غباری از حدس و گمان و اطلاعات شفاهی مغشوش و مخدوش گرفتار و دچار است، خود حدیث دیگری است که بماند.

حسن گل نراقی

"مرا ببوس" عاشقانه ای که سیاسی شد

مرا بیوس و کودتای ۲۸ مرداد

مرا بیوس، مرا بیوس

برای آخرین بار، تو را خدانگهدار که می روم به سوی سرنوشت

بهار ما گذشته، گذشته ها گذشته، منم به جستجوی سرنوشت . . .

سال ها در بازار تهران (سرای بلورفروش ها) کسب و کار مختصری داشت. قدی بلند و مویی سفید. آرام و شمرده صحبت می کرد، حتی با مشتری های سمجی که برای بلور خریدن هم چانه می زدند چنان آرام سخن می گفت، که گویی می ترسد بلورها تاب قال و مقال را نیآورده و از روی رف ها سقوط کنند.

مغازه اش در بازار سنتی تهران نه بزرگ بود و نه کوچک. تحمل آنهایی را که یادش بودند و به دیدارش می آمدند بیشتر داشت تا مشتری ها را.

حسن گل نراقی خواننده ای غیر حرفه ای اما اهل ذوق بود. در سال های پس از کودتای ۲۸ مرداد که بسیاری دور هم به غم خواری و تسلاهی آوار کودتا جمع می شدند، ترانه ای را که حیدر رقابی سروده بود خواند. با همین ترانه نامش در لیست خوانندگان ایران قرار گرفت. خودش می گفت: «به تشویق دوستان ترانه دیگری هم خواندم، اما خیلی زود تصمیم گرفتم کنار بکشم. صدای من با مرابیوس باید در خاطرها می ماند. از بچگی عشق کوزه گری و بلور سازی داشتم. رسیدم به سرای بلورفروش ها. هیچکس در این سرای بی کسی نمی داند من کیستم و مرابیوس چیست!»

در سال های بعد از کودتای ۲۸ مرداد، بسیاری از شنوندگان ترانه غمگین و درعین حال شورانگیز مرا بیوس، بر این تصور بودند که شعر این ترانه را سرهنگ ژاندارمری عزت الله سیامک از رهبران سازمان نظامی حزب توده ایران، پیش از اعدام در ۲۷ مهر ماه ۱۳۳۳ در زندان و در وصف سرنوشت غم انگیز افسرانی که اعدام می شدند، سروده است. عده ای دیگر هم فکر می کردند این ترانه را سرهنگ دوم توپخانه محمدعلی مبشری عضو دیگر رهبری این سازمان در وصف سیامک سروده است. به دنبال این شایعه بود که سرانجام مطبوعات به اشاره ساواک نوشتند، سراینده ترانه عاشقانه مرابیوس شاعری به نام حیدررقابی است نه سرهنگان حزب توده.

همین افشاگری باعث شد، گذر شاعر و خواننده این ترانه به زندان تیمور بختیار و سازمان ساواک کشیده شود. شاعر ترانه مرا بیوس «حیدر رقابی» از دوستداران مصدق بود که بعد از کودتای ۱۳۳۲ این ترانه را سرود. عده ای بر این اعتقاد هستند که انگیزه حقیقی سرودن این ترانه «گروه افسران» بود که همگی بعد از کودتای سیاه ۳۲ تیرباران شدند و آهنگساز این ترانه نیز «مجید وفادر» است.

در سال های پس از کودتا؛ گل نراقی نیز چند بار به ساواک احضار شد تا بگوید با چه انگیزه ای مرابیوس را خوانده است: «هر بار توانستم بازجوها را قانع کنم که این ترانه را فقط به دلیل زیبایی عاشقانه آن خوانده و اساسا خواننده حرفه ای نیستم. یک بار خواندم و دیگر هم نمی خوانم.» همین بازجویی ها را حیدر رقابی هم پس داد. انکار او دشوار تر از گل نراقی بود، زیرا پس از کودتا مدتی زندانی بود و پرونده سیاسی داشت.

حیدر رقابی با تخلص «هاله» نخستین بار شعر مرا بیوس را در مجموعه «آسمان اشک» در سال ۱۳۲۹ به چاپ رساند. عبدالرحیم جعفری، مدیر وقت انتشارات امیرکبیر و ناشر کتاب فوق می گوید: «اوایل سال ۱۳۲۹ در کوران مبارزات مردم و دولت و احزاب چپ و راست با جوان پرشوری آشنا شدم به نام حیدرعلی رقابی متخلص به «هاله»، از خویشان بیژن ترقی مدیر کتاب فروشی خیام بود. ملی گرایی بود شوریده و شیفته دکتر محمد مصدق. جوانی بود فروتن و مومن و معتقد و در مبارزات ملی سخت فعال.

دفتر شعری داشت که آن را در هزار نسخه به نام «آسمان اشک» چاپ کردم. در این دفتر قطعه شعری بود با عنوان «مرا بیوس» که بعد ها مجید وفادار، ویولنیست معروف برای این شعر آهنگی ساخت و پرویز یاحقی با ویولن و حسن گل نراقی با صدای مخملی خود در رادیو ایران آن را اجرا کردند که اقبال عام یافت و برحسب خواهش شنوندگان به دفعات از رادیو ایران پخش شد.»

اما حقیقت این است که ماجرای ساخت این ترانه به هیچ وجه به کودتا ربطی نداشته است، شاید شاعر آن را تحت تاثیر وقایع سیاسی روز سروده باشد اما آهنگ این ترانه برای موسیقی متن یک فیلم سینمایی ساخته شد. مجید وفادار آهنگساز این ترانه، ماجرا را در مصاحبه ای در شماره ۱۴۱۸ هفته نامه تهران مصور مورخ ۱۱ آذر ماه ۱۳۴۹ چنین شرح می دهد: «... در این دوره من گاه گاهی برای فیلمها هم آهنگ می ساختم. یاد می آید یکی از این فیلمها «اتهام» نام داشت. تهیه کنندگان فیلم از من یک آهنگ نو خواستند و من برای این فیلم آهنگی ساختم که بعدها به نام «مرا بیوس» معروف شد ... به یاد می آورم روزهایی را که

این آهنگ سر زبان‌ها افتاده بود و داستان‌هایی را که برای آن ساخته بودند. این آهنگ شاید نقطه عطف موسیقی جاز ایران بود. چرا که بعد از آن خواننده‌های دیگری به رادیو آمدند و موسیقی جاز نضج پیدا کرد... شعر این آهنگ از حیدر رقابی (هاله) بود که متأسفانه در ایران نماند و برای همیشه بار سفر بست و به آمریکا رفت...»

ترانه «مرا ببوس» برای فیلم «اتهام» ساخته شاپور یاسمی که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۵ روی پرده رفت، ساخته شد و در یکی از صحنه‌های فیلم توسط خواننده نه چندان معروفی به نام «پروانه» (ترانه شب‌های تهران هم از اوست و به اشتباه به مادر خاطره پروانه نسبت داده می‌شود) و با لب‌خوانی ژاله علو خوانده شد.

در آن فیلم ژاله علو نقش زنی را داشت که سزای خیانت شوهر سابقش را داده و پس از کش و قوس داستانی، سرانجام خود را به پلیس معرفی کرده بود. در صحنه فوق که با دختر کوچکش وداع می‌کند و به سوی زندان و مجازات روانه می‌شود، این ترانه را می‌خواند.

ژاله علو در باره این ترانه گفت: «خانم پروانه خواننده ترک‌زبانی بود که آن روزها با ترانه «آن بام بلند» معروف شد و در فیلم اتهام که من به اتفاق ناصر ملک مطیعی در آن ایفای نقش می‌کردم، به جای من خواند. من در شب جدایی با دخترم کوچکم این ترانه را در متن فیلم لب‌خوانی می‌کردم.

فکر نمی‌کنم هاله شاعر این ترانه آن را با انگیزه سیاسی و یا برای کودتای ۲۸ مرداد سروده باشد. شنیده‌ام که آن را برای نامزدش و زمانی که می‌خواستند ایران را ترک کند سروده است. در هر حال فیلم مخاطبان خاصی داشت و با وجودی که مراببوس اثر خوبی شده بود بعد از اکران فیلم چندان به محبوبیت نرسید. چند سال بعد وقتی که گل نراقی خواننده خوش صدا و با احساس دوباره آن را اجرا کرد و کار از رادیو پخش شد، برسر زبان‌ها افتاد و در واقع گل نراقی آن را ماندگار کرد.»

علو همچنین درباره داستان این ترانه گفت: «یکی از دلایلی هم که مردم به این ترانه و شنیدن آن راغب شدند، شایعاتی بود که آن را به کودتای ۲۸ مرداد و اعدام سرهنگان حزب توده مربوط می‌کرد. با وجودی که کذب بودن این داستان‌ها ثابت شده است، هنوز مردم با شنیدن آن به یاد آن سال‌ها و وقایع سیاسی آن می‌افتند. در واقع اگر بخواهیم از این ترانه به عنوان یک ترانه ماندگار یاد کنیم، نمی‌توانیم آن را از این شایعات جدا کنیم.»

با اکران فیلم مذکور در خرداد ۱۳۳۵، این ترانه چندان مطرح نشد، اما آهنگ و شعرش بسیار مورد توجه موسیقی‌دان‌ها از جمله پرویز یاحقی قرار گرفت.

پوران وفادار، برادر زاده آهنگساز این ترانه، که خودش هم دستی در موسیقی داشت و یکی دو سالی از خوانندگان رادیو بود، در تماسی که با او داشتیم درباره خاطرات خود از این ترانه گفت: «هاله شاعر این ترانه به دلیل فعالیت های سیاسی و طرفداری از ملی گراها تحت تعقیب بود و می خواست از کشور خارج شود. عمویم شعر نیمه کاره ای از او داشت که می خواست برایش آهنگی بسازد. شبی که به دیدار عمویم آمده بود تا خداحافظی کند عمویم او را به داخل خانه می کشاند و از او می خواهد که این ترانه نیمه کاره را تمام کند. او هم که تحت جدایی از نامزدش و وطنش بود این ترانه را به تمام می کند. اما دیگر آن شب نمی تواند تهران را ترک کند و شب را همان جا می گذرانند. هفته بعد با کمک دوستان و خانواده از تهران خارج و به سمت آلمان حرکت می کند.»

او ادامه می دهد: «حدود یک سال بعد از اکران فیلم این ترانه از رادیو با صدای گل نراقی پخش شد. به نوعی من مسبب آن بودم. موقع ساخت قطعه ها گاهی من هم با قطعه می خواندم. من هم آن را می خواندم. یک روز در یک میهمانی خصوصی که آقای گل نراقی هم آنجا حضور داشت به اصرار دوستان این ترانه را خواندم. آن شب چند بار به خواست حاضران این ترانه اجرا شد. گل نراقی هم از آن خیلی استقبال کرد.»

فردای آن روز، خانم صاحب خانه پیش من آمد و به اصرار شعر مرا ببوس را خواست. هر چه گفتم که این شعر هنوز جایی خوانده نشده و من نمی توانم آن را بدون اجازه به شما بدهم قبول نکرد و دلیل آورد که ما که خواننده نیستیم فقط می خواهیم شعر را داشته باشیم. من هم شعر را دادم. همان جمعه داشتیم رادیو گوش می دادم که شنیدم مجری رادیو می گوید ترانه ای پخش می کنیم و نام شاعر و آهنگساز آن را به مسابقه می گذاریم. وقتی گل نراقی شروع کرد به خواندن سر جایم خشک شدم. نمی دانید چه حالی شدم، چون نمی دانستم جواب عمویم را چه بدهم؟! بعد از تمام شدن ترانه عمویم زنگ زد و پرسید که تو این کار را به کسی دادی؟ من انکار کردم. اما هفته بعد آن، اسم گل نراقی که خواننده آن بود فاش شد. او هم در مصاحبه ای که در اطلاعات هفتگی انجام داده بود، گفت که این ترانه را برادر زاده آقای وفادار به من داده است. عمویم خیلی از دستم ناراحت شد و گفت که دیگر هیچ کاری را به من نشان نخواهد داد.

اما ماجرا طور دیگری هم نقل شده است، پرویز خطیبی، نویسنده کتاب «در جست و جوی صبح» درباره ضبط مرا ببوس در رادیو توسط گل نراقی می گوید: «... دو، سه سال پس از اعدام افسران وابسته به حزب توده، آهنگ و شعر مرا ببوس در ذهن بسیاری از همکاران مجید مانده بود، از جمله پرویز یاحقی که آن را به شدت دوست می داشت. یک روز که اعضای ارکستر

بزرگ رادیو در استودیو شماره ۸ جمع شده بودند و انتظار روح الله خالقی را می کشیدند، حسن گل نراقی به دیدار پرویز یاحقی آمد. حسن فرزند یکی از تجار معتبر بازار بود که با اکثر هنرمندان دوستی و رفاقت داشت... به هر حال وقتی گل نراقی سراغ یاحقی را می گیرد، او را به استودیو راهنمایی می کنند، در آنجا پرویز یاحقی با ویولن و یکی از نوازندگان با پیانو مشغول نواختن آهنگ مرا ببوس بودند.

پرویز که چشمش به گل نراقی می افتد، می گوید: به این آهنگ گوش بده، گل نراقی یکی دو بار به آهنگ گوش می دهد و آن را زیر لب زمزمه می کند و در این ضمن مسئول ضبط برنامه موسیقی که پشت دستگاه نشسته بود، دستگاه را به راه می اندازد و این قطعه را بی آنکه کسی متوجه شود، ضبط می کند. گل نراقی به دنبال کار خودش می رود و مسئول ضبط نوار ضبط شده را از طریق رئیس وقت رادیو برای معینان سرپرست انتشارات رادیو می فرستد. وقتی معینان و سایر مسئولان به نوار گوش می دهند، تصمیم می گیرند که آن را پخش کنند و ماجرا را با پرویز یاحقی در میان می گذارند. پرویز می گوید، این کار برای گل نراقی گران تمام می شود، زیرا او از یک خانواده سرشناس مذهبی است و پدرش با کارهای هنری به شدت مخالف است. قرار می شود گل نراقی را به اداره رادیو دعوت کنند و موضوع را با خودش در میان بگذارند. گل نراقی می آید و گفته های پرویز یاحقی را تایید می کند ولی به علت اصرار دوستان قبول می کند نوار بدون ذکر نام و با نام مستعار «خواننده ناشناس» پخش شود.

به هر حال ترانه ای که آن روز تابستانی با ویلن پرویز یاحقی توسط حسن گلنراقی خوانده شد و بدون اطلاع وی ضبط گردید، بارها و بارها پخش شد و روی نوار دست به دست گشت تا به عنوان ترانه ای ماندگار در تاریخ موسیقی ایران بماند. فرار حیدر رقابی و سکوت گل نراقی زمینه مساعدی را فراهم آورد تا تقارن پخش این ترانه از رادیو با اعدام نخستین گروه افسران، این شایعه که عوامل توده ای آن را به راه انداخته بودند به باور جامعه بنشیند. گفته می شد: سرهنگ سیامک و یا سرهنگ مبشری... هنگام وداع با خانواده و قبل از رفتن به مقابل جوخه اعدام مرا ببوس را سروده است. در حقیقت هم شعر جنبه های انقلابی داشت و کلمات آن قابل تفسیر بود و مردم شعر را برای دیگران می خواندند و داستان ها می ساختند، در حالی که گل نراقی مات و مبهوت مانده بود و نمی دانست چه کند سرانجام، با پیگیری «مجید دوامی» سردبیر مجله «روشنفکر» و چاپ عکس او بر روی مجله، مشخص شد خواننده این ترانه چه کسی است، اما هنوز در آن سال ها شاعر این شعر را کمتر کسی می شناخت.

گل نراقی فرزند یکی از تجار معتبر بازار بود و اگر چه صدایی گرم و گیرا داشت و در محافل دوستانه می‌خواند ولی به لحاظ موقعیت خانوادگی هرگز نمی‌توانست به عنوان خواننده رادیو معرفی شود. بعد از مدتی خانواده گل نراقی متوجه ماجرا شدند و از آن پس او دیگر ترانه ای نخواند. البته گفته می‌شود که گل نراقی در فیلمی از زبان یک دانشجوی دانشگاه که دل و قلوبه فروشی می‌کند ترانه «دل دارم، قلوبه دارم، جگر و ...» را خوانده است.

دم و دستگاه کودتا که تاب افسانه مراببوس را نداشت و می‌دانست زمزمه مراببوس اجازه نمی‌دهد دهه ۳۰ فراموش شود، ابتدا پخش آن را از رادیو ممنوع کرد. از این مرحله به بعد این ترانه سینه به سینه به نسل بعد از ۲۸ مرداد که خود شاهد وقایع آن نبودند منتقل و به ترانه ای مردمی تبدیل شد. حتی صفحه ۴۵ دور و کوچک آن نیز نایاب شده بود و این خود مانند هر ممنوعه دیگری بیشتر مشوق نسل بعد از کودتا بود تا آن را پیدا و گوش کنند. این صفحه نه تنها نایاب شده بود، بلکه اگر برای دستگیری کسی وارد خانه او می‌شدند و صفحه مراببوس را پیدا می‌کردند آن را به عنوان مدرک جرم سیاسی با خود می‌بردند تا ضمیمه پرونده سیاسی او شود.

چند سال بعد نیز دستگاه تبلیغاتی دربار، به انگیزه عاشقانه جلوه دادن مراببوس و نفی هویت سیاسی آن، اجازه داد چند خواننده روز ایران قسمت اول این ترانه، که عاشقانه جلوه می‌کرد را بخوانند، اما قسمت دوم ترانه که مربوط به سحرگاه تیرباران بود همچنان در محاق سانسور ماند. اما این کار چیزی را عوض نکرد و حتی خوانندگان حرفه ای و مشهور روز هم نتوانستند اجرایی به دلنشینی و خاطره انگیزی گل نراقی از این ترانه ارایه دهند.

گل نراقی در مهر ماه سال ۱۳۷۲ گرفتار فراموشی و تومور مغزی شد و به رغم تلاش پزشکان، تسلیم مرگ شد و به همراه ترانه اش، برای همیشه به ابدیت پیوست و جاودان شد. گل نراقی هرگز ازدواج نکرد، بخشی از اموال مرحوم گل نراقی، به صورت موقوفه در اختیار آسایشگاه معلولین و سالمندان کهریزک قرار گرفت و ساختمان هدایی آنان در ابتدای خیابان بهار شیراز، منشعب از میدان هفتم تیر، قرار دارد. آنها هر دو رفتند، اما ترانه ای را از خود به یادگار گذاشتند که تا زندان و اعدام هست، یاد آنها نیز زنده است.

حیدررقابی که پس از وقایع کودتای ۲۸ مرداد و وقایع بعد از آن ناچار کشور را ترک کرده و به آلمان مهاجرت کرده بود، سرانجام پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بعد از ربع قرن سکوت در غرب و تبعید اجباری به وطن بازگشت. او با این امید به ایران آمد که بتواند خدمات سیاسی و اجتماعی اش را از سر بگیرد اما چندان توجهی به او نشد. سرانجام گرفتار بیماری سرطان شد و در سال

پایان دهه ۱۳۶۰ چشم بر جهان فرو بست. پیکر او را در ابن بابویه در کنار مزار دهخدا و تختی به خاک سپردند.

آه... ای دختر زیبا!

پانویس نوشتاری، دیداری و شنیداری مجموعه‌ای از شایعات، روایات و افسانه‌های پیرامون «ترانه مرا ببوس» آنچنان که در کتاب «پان ایرانیست‌ها و پنجاه سال تاریخ» نوشته «ناصر انقطاع» آمده، سراینده ترانه «مرا ببوس»، دل در گرو مهر دختری هنرمند شعرشناس داشته که باهم در مبارزات ملی شدن نفت و نهضت مقاومت فعالیت می‌کردند. دختری که الهام‌بخش شاعر در آفرینش آن ترانه بوده. در بخش مربوط به «داستان ترانه مرا ببوس» که در آن کتاب آمده، می‌خوانیم:

«... «رقابی» روزی به نویسنده گفت: «من بیش از ۲۸ امرداد با این دختر پیمان بسته بودم که پس از پایان دوران دانشگاه با او پیوند زناشویی ببندم. ولی اکنون بر سر دو راهی ایستاده‌ام. زیرا از یک‌سو به پیمان خود پای‌بندم، و از سوی دیگر، مسئولیت بزرگ و خطرناکی را نیز پذیرفته و هماهنگ کننده نهضت مقاومت ملی در دانشگاه شده‌ام.»

به او گفتم: عشق تو، از دست نخواهد رفت. هم‌اکنون به ایران بیندیش.

دمی خاموش ماند و سپس مرا نگریست و لبخند تلخی زد و گفت: من هم همین‌گونه می‌اندیشم.

چند روز پس از این گفتگو، در آبان ۱۳۳۲، نخستین تظاهرات ضد رژیم پس از ۲۸ امرداد در چهارراه پهلوی - شاهرضا، از سوی دانشجویان دانشگاه انجام شد، که بی‌درنگ زد و خورد با پلیس و سربازان فرماندار نظامی را به دنبال داشت و گروهی دستگیر شدند و «حیدر رقابی» از معرکه جست و از آن‌هنگام زندگی پنهانی خود را آغاز کرد. . . .»

شب سپهر

در همان کتاب و در ادامه این روایت می‌خوانیم:

«... سرانجام تظاهرات بزرگی در روز شانزدهم آذر ماه ۱۳۳۲ در دانشگاه تهران رخ داد و سربازان فرماندار نظامی به‌خلاف مقررات، به درون دانشگاه و دانشکده فنی ریختند، و به انگیزه تیراندازی آنان در راهروهای این دانشکده، سه تن دانشجو به‌نام‌های «قندچی، بزرگ‌نیا، و شریعت رضوی» کشته و شماری در خور نگرش زخمی شدند.

در شب پیش از روزی که حادثه دانشگاه رخ دهد. «رقابی» به چاپخانه مطمئنی می‌رود و اعلامیه «نهضت مقاومت» را چاپ می‌کند و به دوستان خود می‌رساند، تا آن را پنهانی در سراسر تهران پخش کنند. و چون حدس می‌زده که فردای آن شب، روزی توفانی خواهد بود، در ساعت دوازده شب، همراه یکی از دوستان یک‌دل خود که از «پان‌ایرانیست‌ها» بود، به دیدار دختر دلخواهش برای بدرود می‌رود. زیرا می‌دانست که چه بسا دیگر نتواند او را ببیند.

شبی تاریک و سرد بود، و دو تن یاد شده، در حالی که بیم دستگیر شدنشان می‌رفت کوچه‌ها و کوی‌های یخ‌زده تهران را پشت سر نهاده به سوی خانه مورد نظر پیش می‌رفتند. پیش از رسیدن به خانه دلدار، رقابی دو بیت نخست ترانه «مرا ببوس» را که می‌گوید: «مرا ببوس. مرا ببوس. برای آخرین بار، تو را خدانگهدار، که می‌روم به سوی سرنوشت. . .» را می‌سراید و برای دوست همراهش می‌خواند.

به نیمه شب ما، دارم با یارم پیمان ما

«رقابی» برای نخستین بار، در حالی که هیچگاه این‌گونه به دیدار دلبر خود نرفته بود، به یاری دوستش از دیوار خانه بالا می‌رود و به آن سوی می‌پرد. و این کار را به‌گونه‌ای انجام می‌دهد که هیچ آوایی بر نمی‌خیزد. مبادا پدر و مادر دختر بیدار شوند. زیرا پدر و مادر دلدارش، از بیم پلیس و فرماندار نظامی، غدغن کرده بود که دخترشان دیگر با «حیدر» روبرو نشود. ولی نیروی عشق بسیار نیرومند و کوبنده‌تر از این غدغن‌ها بود.

دختر که چشم به‌راه او بود. سایه وی را در تاریکی می‌شناسد و آهسته نزد او می‌رود، تا واپسین لحظه‌های دیدار را با ریختن اشک‌هایی که یک جهان سخن در خود داشتند، در سکوت سنگین نیم‌شب در نهایت پاکی و صداقت سپری کنند. حیدر رقابی، بعدها به نزدیکانش گفت: «پس از دهها بار بوسیدن او، از همان راه که آمده بودم بازگشتم و به یاری دوست پان‌ایرانیستم که در آن سرمای جانکاه نیم‌شب چشم به‌راه من در تاریکی ایستاده بود از دیوار پایین آمده، همراه با وی به پناهگاه خود رفتم.

رقابی در راه بازگشت این چامهٔ پر احساس را می‌سراید:

چو یک فرشته ماهم.

نهاده دیده برهم،

میان پرنیان غنوده بود.

به آخرین نگاهش،

نگاه بی‌گناهش،

سرود واپسین سروده بود

او، پس از رسیدن به پناهگاه، ترانه «مرا ببوس» را تکمیل می‌کند و برای «مجید وفادار» می‌فرستد، و مجید نیز تنها ظرف ده - پانزده دقیقه، آهنگ آن را می‌سازد. ولی دیری نمی‌گذرد که «حیدر رقابی» گرفتار پنجهٔ ماموران «تیمور بختیار» می‌شود. نخستین خوانندگان این ترانه، دانشجویان ملت‌گرای دانشگاه تهران بودند، که بر سر خوان هفت‌سین نوروز، آنرا خواندند. در حالی که سرایندهٔ آن، در زندان «زاهدی» و «تیمور بختیار» بود. [صفحهٔ ۹۱ و ۹۲].

آتش با درکوستان ما

«ناصر انقطاع» در دنبالهٔ این روایت، بعد از اشاره به چگونگی خارج شدن «حیدر رقابی» از ایران، و گذران دوران مختلف تحصیل او در آمریکا و آلمان، از دیداری که در ایران با این دوست قدیمی داشته داشته می‌نویسد:

«... «حیدر رقابی» پس از انقلاب به ایران آمد. در نخستین روزهای بازگشتش به دیدار او رفتم. دیدار ما، بسیار پر احساس و جالب بود. هر دو می‌گریستیم، بی‌آنکه سخنی بگوییم.

سرانجام از او پرسیدم: پس از آن نیم‌شب که واپسین دیدار را با دلدار خود داشتی چه روی داد؟

گفت: ده روز پس از آن شب، گرفتار شدم و مدتی دراز را در زندان گذرانیدم و با کوشش خانواده‌ام آزاد شدم. و دوباره دست به فعالیت زدم و باز به‌دام افتادم. تیمور بختیار، حاج حسن شمشیری و پدر مرا که برای آزادی‌ام می‌کوشیدند، فرا خواند و گفت:

حیدر یا باید از ایران بروی، یا او را می‌کشیم!

دکتر رقابی افزود: در شب بدرود به معشوقم گفته بودم که اگر مرا گرفتند، هرگز به دیدنم میا.

او سپس آهی کشید و گفت: هنوز نمی‌دانم در درازای بیست و چهار سالی که در برون مرز بودم، چه بر سر او آمده، و چه بر او گذشت. آیا او را گرفتند؟ آیا در صورت گرفتاری شکنجه‌اش کردند؟ و آیا کشتندش؟ زیرا دیگر او را ندیدم و از او خبری نیافتم تا بدانم که آیا او می‌دانست که ترانه «مرا ببوس» را برای او ساخته‌ام یا نه؟ [صفحه ۹۳].

«ناصر انقطاع» این روایت از «حیدر رقابی» را با آخرین دیداری که با او داشته به پایان می‌برد:

«... در سال ۱۳۶۷، یعنی درست ده سال پس از انقلاب، در لوس‌آنجلس بودم که شنیدم «حیدر رقابی» در بیمارستان

(UCLA) بستری است... از آن جوان برومند و خوش بر و بالا، جز پوستی که بر روی استخوانی کشیده باشند، ندیدم. او دچار

بیماری سرطان طحال شده بود... پس از دیدن هم‌رزم دیرینم حیدر رقابی، با آن حالت ناراحت‌کننده و درد آور، باز هم در میان

اشک و اندوه او را بوسیدم و زمانی دراز در حالی که برادر کوچکترش «جهانگیر» نیز حضور داشت با او سخن گفتم.

از زندگی و زناشوئی و فرزندان من پرسید. گفتم: دو پسر دارم که در دانشگاهی که این بیمارستان از سازمان‌های وابسته به آن

است سرگرم آموختن دانش هستند.

آهی کشید و چیزی نگفت. دانستم که هرگز زناشوئی نکرده، و مهر آن دختر را از دل بیرون نرانده است و... چندی پس از آن

واپسین دیدار، در روز نوزدهم آذر ماه ۱۳۶۷، درگذشت.

او، پیش از مرگ، از برادرش «جهانگیر رقابی» خواست که هر چه زودتر وی را به ایران برساند تا در خاک میهن چشم از جهان

بپوشد و... این کار انجام شد. [صفحه ۹۴].

«ناصر انقطاع» در بخشی از کتاب خود، جدا از شرح دوستی و مراودات خود با «حیدر رقابی» و آنچه که به سرودن شعر «مرا

ببوس» مربوط می‌شود، در ضمن اشاره‌ای هم دارد به ماجرای که به نوعی با یک بیت از این ترانه پیوند می‌یابد. ماجرای

آتش‌افروزی طرفداران «دکتر مصدق» در بلندی‌های «قله توچال» و «پس‌قلعه» در شمال تهران.

در روز ۲۹ خرداد ماه سال ۱۳۳۳، یعنی نخستین خرداد پس از کودتای ۲۸ مرداد [که سومین سالگرد خلع ید از شرکت نفت

انگلیس و ایران بود] گروهی از جوانان ملی، و پان‌ایرانیست‌ها بر آن می‌شوند که در بلندی‌های شمال تهران (پس‌قلعه، آبشار

دوقلو، توچال و فرحزاد) آتش بیفروزند، تا نمادی باشد از پی‌گیری کوشش‌های ملیون و زنده نگهداشتن یاد روز بیست و نهم

خرداد سال هزار و سیصد و سی.

«ناصر انقطاع» در ادامه، و بعد از توضیح اینکه قبلاً گروه‌های چپ و عمدتاً حزب توده، باشگاهی برای کوهنوردی به نام «الوند» در خیابان شاه‌آباد، و «باشگاه نیرو و راستی» با مدیریت خانم «منیر مهران» را راه انداخته بودند و از این طریق نیز اعضای جوانی را به حزب و گروه خود جذب می‌کردند، می‌نویسد:

«ملت‌گرایان که می‌دانستند داشتن چنین باشگاهی برای گردآوری جوانان ملی کوهنورد نیز بایسته است، و چه بسا که در روزهای ویژه‌ای برای ایشان کارساز باشد؛ به ابتکار جوانی به نام «اردوخیانی» که یکی از کوهنوردان برجسته بود، «باشگاه کوهنوردی البرز» را بنیاد نهادند. جایگاه موقت این باشگاه، مبل فروشی او بود که به نام «مبل فروشی جوان» در تقاطع خیابان سعدی و شاه‌رضا، روبروی پمپ بنزین قرار داشت. به‌گفته دیگر، مبل فروشی «اردوخیانی» پاتوق و دیدارگاه کوهنوردان ملت‌گرای (چه پان‌ایرانیست، و چه دیگر ملیون بود).

این گروه در برابر کوهنوردان چپ‌گرای فعالیت خود را آغازیدند، و همهٔ بلندی‌ها و غارهای شمالی تهران و «میگون» و «فرحزاد» و «امامزاده داوود» را زیر پا گذاردند، و گام به گام آن را شناسائی کردند. . . آنان از میان خود دوازده تن کوهنورد ورزیده را که وجب به وجب کوهستان‌های پیرامون تهران را می‌شناختند برگزیدند. [ناصر انقطاع نام این دوازده تن را در کتاب خود آورده است] گروه یاد شده برنامه کار را به‌گونه‌ای ریختند که درست ساعت نه شب در روز بیست و نهم خرداد، از چند نقطه کوهستان پیرامون قله توچال، توده‌های آتش‌زبانه بکشد، و مردم شهر تهران آن را ببینند. شایسته گفتن است که برافروختن آتش به این سادگی‌ها هم نبود. . . افراد گروه ناگزیر بودند دو سه روز زودتر حرکت خود را آغاز کنند و پیش از رسیدن به بلندی دو سه هزار پایی، بوته‌های خشک و گون‌ها را بکنند و در پتو بریزند، و به قله ببرند. و این کار را هر یک از کوهنوردان یاد شده، چندین بار تکرار می‌کرد تا بتوانند انبوهی چشمگیر از بوته و خاشاک را گرد بیاورند، و آتشی فروزان و گسترده برافروزند، تا از همهٔ نقاط تهران بتوان آن را دید.

در بیست و نهم خرداد ۱۳۳۳، یعنی سال نخست آتش‌افروزی، بی‌هیچ اشکالی آتش در جایگاه‌هایی که از پیش برگزیده شده بود، برافروخته شد. و پس از انجام کار، کوهنوردان از راه شمالی، به سوی «شکراب» و «شهرستانک» رفتند، و چند روز بعد به تهران آمدند.

ضمناً یک گروه کوچک از پان‌ایرانیست‌ها و ملت‌گرایان، مانند «حیدر رقابی»، «یزدی‌زاده»، میرعبدالباقی و علی مسعودی نیز، در بلندی‌های پایین‌تر، در همان سال [۱۳۳۳] جدا، جدا، دست به آتش‌افروزی زدند. ولی کار مهم و بزرگ را همان گروه «البرز»

انجام داد. «حیدر رقابی» در ترانه «مرا ببوس» به همین نکته اشاره می‌کند و می‌گوید: به نیمه‌شب‌ها دارم با یاران پیمان‌ها - که
برفروزم آتش‌ها در کوهستان‌ها. [صفحه ۱۰۱ تا ۱۰۳]

از برق نگاه تو، اسب بکناه تو

از شایعات همه‌گیر مربوط به ترانه «مرا ببوس» یکی هم آنکه در همان ایام، مردمان گفتند و باور کردند که شعر این ترانه غمگین و درعین حال شورانگیز را سرهنگ ژاندارمری «عزت‌الله سیامک»، از رهبران سازمان نظامی حزب توده ایران، پیش از اعدام در ۲۷ مهر ماه ۱۳۳۳ در زندان و در وصف سرنوشت غم‌انگیز افسرانی که اعدام می‌شدند، سروده است. عده‌ای نیز بر این تصور بودند که این ترانه را سرهنگ دوم توپخانه «محمدعلی مبشری» عضو دیگری از رهبری این سازمان، در وصف «سرهنگ سیامک» در آخرین دیدار خود با دخترش در شب قبل از اعدام سروده است.

«ناصر انقطاع» در کتاب خود ضمن اشاره به این موضوع می‌نویسد: کدام پدری است که در زندان باشد و سپس به دخترش بگوید: «ای دختر زیبا، امشب بر تو مهمانم. در پیش تو می‌مانم. تا لب بگذاری بر لب من؟!!!!» [صفحه ۹۳].

«عطاالله خرم» یکی از اولین آهنگسازان موسیقی پاپ در ایران، که با «حسن گلنراقی» آشنایی داشته، در گفت‌وگویی از «ترانه مرا ببوس» و شایعات در باره آن می‌گوید، و پیش از آن شرح می‌دهد که همین‌گونه شایعات را برای یکی از ساخته‌های او [ترانه پرستو با صدای منوچهر سخائی] پراکنده بودند. این بخش از گفتگو با «عطاالله خرم» را از اینجا بشنوید!

«... من با گلنراقی صحبت کردم (خدا بیامرزه) یه روزی جایی مهمون بودیم. صحبت شد و من گفتم: این جریان «مرا ببوس» چیه؟ گفت: بابا، مجید وفادار یه آهنگی ساخته بود برای یه فیلمی. پروانه هم خونده بود. من از این خیلی خوشم اومد. گفتم منم میخوام اینو بخونم. بعدا یه روز منو بردند رادیو، منم خوندم. . .»



«حسن گلنراقی»



«حیدر رقابی»



«مجید وفادرا»

گرچه خلق «ترانه» در تلفیقی از شعر و موسیقی و صدا شکل می‌گیرد، و غالباً در یک مثلث هنری مرکب از «ترانه‌سرا»، «آهنگساز» و «خواننده» تکمیل و عرضه می‌شود، ولی گویا نزد ما ایرانیان، این بیشتر «خواننده» ترانه است که شناخته شده‌تر است، و ما غالباً ترانه مورد نظرمان را با نام خواننده آن به یاد و زبان می‌آوریم. مثل: «الهه ناز بنان»، «جمعه فرهاد» و «مرا بیوس گلنراقی».

پس شاید بنا به همین عرف و عادت است که بعد از مرگ «حسن گلنراقی» خواننده این ترانه، می‌بینم در سروده‌های شاعران معاصری که از «ترانه مرا بیوس» متأثر بوده و یادی از آن به‌خاطر داشته‌اند، روی خطاب، بیشتر به خواننده آن، یعنی «گلنراقی» است.

در رثای مرگ «حسن گلنراقی»، شاعران و سخنورانی بسیاری، از جمله «تورج نگهبان»، «ابراهیم صهبا»، «سعید نیاز کرمانی»، «ابوتراب جلی»، «محمد باصری»، «ایرج سرشار»، «عبدالصمد حقیقت»، و «امیر بهرامی» مرثیه و سوگ‌نامه‌های اندوهگین سروده و به یاد صدای او که «مرا بیوس» را خواند، به روان او تقدیم کرده‌اند. در اینجا چند نمونه از آن مجموعه را می‌خواهید.

«ابوالحسن ورزی» در چامه‌ای درد انگیز سروده:

اگر او زین جهان فانی رفت

نام او تا ابد به‌جا ماند

آنچه او با زبان شیوا خواند

بهترین تحفه بهر ما ماند

محفل انس هر کجا برپاست

سخنی جز «مرا بیوس» تو نیست

بین خوانندگان دورهٔ ما

آنکه این نغمه را نخواند کیست

«گلنراقی» اگر ز دنیا رفت

جای او جاودانه در دل ماست

مرگ، او را ز یادها نبرد

تا جهان هست نام او برجاست

«بیژن ترقی»، ترانه‌سرای معاصر که نسبت خانوادگی نیز با «حیدر رقابی»، سرایندهٔ شعر ترانهٔ «مرا ببوس» هم داشته در غزلی

اندوهبار می‌سراید:

از غم داغ تو خونین دل ما تنها نیست

ساقی و جام و می و گل همه خونین چگرنند

قدر مردان هنر کم نشود از کم و بیش

گرچه افتاده ز پایند، ولی تاج سرند

جاودان باد هنرمند که با شمع هنر

خلق را تا به سراپردهٔ حق راهبرند

«حسن گلنراقی» در نوزدهم مهر ماه سال ۱۳۷۲، در «بیمارستان آراد» در تهران درگذشت. هفته‌ای بعد در مراسم شب هفت او،

«فریدون مشیری» سروده‌ای با نام «بوسه و آتش» را با عنوان «به‌یاد حسن گلنراقی، خوانندهٔ مرا ببوس» را سرود که همان‌زمان

در ماهنامهٔ «دنیای سخن» در ایران به‌چاپ رسید.

مرا ببوس برای آخرین بار

در همه عالم کسی به یاد ندارد

نغمه‌سرای که یک ترانه بخواند

تنها با یک ترانه، در همهٔ عمر
نامش این‌گونه جاودانه بماند
صبح، که در شهر آن ترانه درخشید
نرمی مهتاب داشت، گرمی خورشید
بانگ هزار آفرین ز جا هر جا بر شد
شور و سروری به جان مردم بخشید
نغمه پیامی ز عشق بود و ز پیکار
مشعل شب‌های رهروان فداکار
شعله برافروختن به قلّهٔ کهسار
بوسه به یاران، امید و وعده به دیدار
خلق به بانگ «مرا ببوس» تو برخاست
شهر به ساز «مرا ببوس» تو رقصید
هر که به هر کس رسید نام تو پرسید
هر که دلی داشت بوسه داد و ببوسید
یاد تو در خاطرم همیشه شکفته‌ست
کودک من با «مرا ببوس» تو خفته‌ست
ملت من با «مرا ببوس» تو بیدار
خاطره‌ها در ترانهٔ تو نهفته است
روی تو را بوسه داده‌ایم چه بسیار
خاک تو را بوسه می‌دهیم دگر بار
ما همگی «سوی سرنوشت» روانیم
زود رسیدی، برو، «خداات نگهدار»

«هالۀ» مهر است این ترانه، بدانید

بانگ اراده است این ترانه، بخوانید

بوسۀ او را به چهره‌ها بنشانید

آتش او را به قله‌ها برسانید

فریدون مشیری

«به‌یاد حسن گلنراقی، خوانندۀ مرا ببوس»

۲۵ مهر ماه ۱۳۷۲

بهار ما گذشته، گذشته ما گذشته

در کنار این همه مقاله‌های مربوط به «ترانهٔ مرا ببوس»، و خاطراتی که از سراینده و خواننده و آهنگساز این اثر نوشته‌اند، و اشعار و سروده‌های که در یاد و یادمان این ترانه سروده‌اند و خوانده‌ایم، یادداشت کوتاهی هم به قلم «محسن مخملباف» فیلم‌ساز معروف وجود دارد با عنوان «به‌نام معشوق» که بنا به جملۀ پیشکشی که در سرلوحۀ آن نوشته شده، به‌نوعی در پیوند با این ترانه هم قرار می‌گیرد.

«به‌نام معشوق»

پیشکش همه آنهایی که نه می‌خرند، نه می‌فروشند.

بلند باد نام زنده‌یادان: حسن گلنراقی، حیدر رقابی، مجید وفادار و فریدون مشیری

وقتی بچه بودم، می‌گفتن: بچه‌ای! در جوانی می‌گفتن: خامی! حالا می‌گن: ناپخته‌ای! گیر کردم تو هیاهوی سیاست‌مآبانه این مردم فیلسوف منش که ماست خوردنشونم ایدئولوژیک و عمیق نشون می‌دن. ویتترین شون پر از متاع پرفروش آرمان و آزادی و مبارزه است، اما توی دکان شون چارچوب می‌فروشن...

خب من چه کار کنم که دلم نمی‌خواد چارچوب‌مند باشم...؟! به‌خدا من اگر بخوام یه موقع عکسم رو قاب کنم، دلم می‌خواد یه گوشه‌اش از قاب بیرون بزنه، ولی خب چه فایده که اگه تو چارچوب قرار نگیری، چنان می‌شکنندت که دیگه هیچ چینی بندزنی نتونه سرهم‌ات کنه... پس هیس! سکوت.

سکوت، سکوت، سکوت، یک مرتبه یکی فریاد زد: عاشقم.

سنگ صراحت شیشه سکوت رو شکست، اما در جواب هیاهوکنان و هوچی مردمی که در جواب هر های ناشنوده، هویی دارند، به خاموشی اش برآمدند، چرا؟

... که هر آوا را چون نمی فهمند، پس خاموش باید.

اما او سرمست عشق، تنها و یکه ایستاد. آوا سر داد و رفت.

بی تکیه بر خیل پرخروش طرفدارانی نابه کار که، هم آوا بودند برای روز مبادای خود که اگر ترانه جاری می شد، آنها هم خوانده بودند و اگر هم نمی شد، که از قبل می دانستند. در این میان اسیری در خود، سرگشته و پر سؤال و به دنبال کشفی تازه، شنید... و این تک آوا را به اجباری ناشناس پذیرفت. سرگشته تر از قبل به زایشی تازه رسید.

که ره توشه اش آوای عاشق تنهای تک ایستاده بود.

گفته اند: «ترانه مرا بیوس»، نه تنها «مجید وفادار» و «حیدر رقابی» را به اوج شهرت رسانید، که همین نقش را در مورد خواننده گمنام خود «حسن گلنراقی» ایفا کرد. خواننده ای که یک شبه به اوج رسید و بی آنکه ترانه ای دیگر بخواند، نام خود را در فهرست خوانندگان «نام آور» نگاه داشت...»

اما واقعیت این است که «گلنراقی» فقط همین یک ترانه را نخوانده. می گویند و در جایی هم نوشته اند: در یکی از فیلم های سینمایی آن روزگار، آوازی که جوان نقش اول در صحنه ای از فیلم، هنگام کباب کردن دل و قلوه می خواند، صدای «حسن گلنراقی» است.

جدا از این، ترانه دیگری وجود دارد به نام «ستاره مرد». آهنگ این ترانه تنظیم دیگری است از ریتم و مولودی ترانه «مرا بیوس». در باره این ترانه نیز گفته اند که: بند دوم «مرا بیوس» است. ترانه «ستاره مرد»، همزمان با ترانه «مرا بیوس» به صورت صفحه چهل و پنج دور گرامافون، و هر کدام در یک سوی صفحه به بازار آمد. شاید هنوز باشند کسانی که نمونه ای از این صفحه را داشته باشند.

ستاره مرد، سپیده دم / چو یک فرشته ماهم / نهاده دیده برهم / میان پرنیان غنوده بود / به آخرین نگاهش / نگاه بی گنااهش / سرود واپسین سروده بود / دید که من از این پس دل در راه دیگر دارم / به راه دیگر، شوری دیگر در سر دارم / ز صبح روشن باید از آن دل بردارم / که عهد خونین با صبحی روشن تر دارم (آه) / به روی او نگاه من / نگاه او، به راه من / فرشتگان زیبا، به

ماتم دل ما / در آسمان هم‌آوا / دختر زیبا، همچون شبنم گل‌ها، با برگ شقایق‌ها / بنشین بر بال باد سحر / دختر زیبا، چشمان
سیه بگشا / با روی بهشت آسا / بنگر خندانم بار دگر /

اجرای ترانه «ستاره مرد» با صدای «حسن گلنراقی» را از اینجا بشنوید!
از دیگر شنیدنی‌ها

«مرا بیوس» با صدای «گلنراقی»

اولین اجرای ترانه «مرا بیوس» با صدای «پروانه»

آهنگ ترانه «مرا بیوس» موسیقی بدون کلام (ویلون)

آهنگ ترانه «مرا بیوس» موسیقی بدون کلام (سنتور)

دیدنی‌ها

نت ترانه «مرا بیوس» برای آشنایان به زبان موسیقی

عکسی از چهره «بانو پروانه» در سه حالت مختلف هم اینجاست. ببینید!

و خواندنی‌ها

«مرا بیوس، عاشقانه‌ای که سیاسی شد.»

«برای آخرین بار، خدا تو را نگهدار.»

مرا بیوس برای آخرین بار

«مرا بیوس» از دیروز تا امروز و همیشه، ترانه تبعید و زندان و اعدام، و پیشواز مرگ بوده و هست. و با این همه، سرودی از جنس

امید و روحیه و مقاومت. سرودی از همدلی با هم‌پیمان‌ها و با آنها در دل توفان رفتن‌ها و شور آتش افروختن در کوهستان‌ها.

آنچه که در ادامه خواهید خواند، جمع‌آوری خاطراتی است که به شکل مکتوب در کتاب‌های مختلف چاپ و منتشر شده. خاطراتی

که به نوعی با «ترانه مرا بیوس» پیوند دارد، و با به احرای آن، در موقیعت و مناسبت‌های مختلف اشاره شده است. شما نیز اگر

نمونه‌های دیگری از ایندست سراغ دارید، «راوی این حکایت» را خبر کنید تا به این بخش اضافه کنیم.

«... اولین گروه رهبری سازمان اکثریت، پس از چند هفته اقامت در هتل بدون اینکه امکان تماس با کسی را داشته باشند و حتی شهر لنکران را دیده باشند، شبانه از لنکران به باکو و از آنجا با هواپیما به تاشکند فرستاده شدند. هرچه که بود اولین شب‌های اردوگاه‌ها در حومه شهرهای باکو و چارگو، به شعر و شعار و سرودخوانی می‌گذشت. در این دوران، اشعار شادروان سیاوش کسرائی از محبوبیت خاصی برخوردار بود. آخرین نسل، روزهای شروع خود در شوروی سابق را هر شب با سرود «امشب در سر شوری دارم» و «هر کس به راه خویش می‌رود، من به راه توده می‌روم» به بستر می‌رفت. شعر «پرواز» کسرائی که با شور و حرارتی شگرف - که از مهم‌ترین خصوصیات روانی شاعر نیز بود - سروده شده، به زیباترین شکلی وصف حال ما بود...»

این اشعار و سرودها، التیام‌بخش بود. روحیه شکست خورده ما را تقویت می‌کرد و به ما امید و جان تازه می‌داد. شوک نجات سبب می‌شد کسی به چیزی فکر نکند. خواندن دسته‌جمعی ترانه «مرا ببوس» چنان شور و هیجانی می‌آفرید که اشک شوق در چشم‌ها جمع می‌شد:

مرا ببوس، مرا ببوس
برای آخرین بار، ترا خدا نگهدار
که می‌روم به سوی سرنوشت
بهار ما گذشته، گذشته‌ها گذشته
منم به جستجوی سرنوشت...»

در اردوگاه کمونالینیک چارگو، ترانه «مرا ببوس» چنان تاثیر شگرفی بر منوچهر می‌گذشت که این ترانه به نام او ثبت شده بود... [مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان، (مهاجران حزب کمونیست ایران، فرقه دموکرات آذربایجان، حزب توده ایران، سازمان فدائیان اکثریت)، نوشته بابک امیرخسروی و محسن حیدریان، صفحه ۳۹۷ تا ۳۹۹].

در میانه توفان، هم‌پیمان با قیصرانها

راویت بعدی را از «محسن نجات‌حسینی» عضو سابق «سازمان مجاهدین خلق ایران»، و در کتاب خاطرات او که با نام «بر فراز خلیج فارس» منتشر شده، می‌خوانیم. ولی قبل از آن به نکته‌ای اشاره کنم و آن‌هم اینکه، تا آنجا که حافظه یاری می‌کند به خاطر داریم، خواندن ترانه - سرود «مرا بیوس» چه در زندان، و یا در جمع گروه‌های سیاسی، بیشتر در بین افراد سیاسی با گرایش «چپ» باب و مرسوم بوده و هست.

تا آنجا که راوی این حکایت که من کمترین باشم به یاد دارم، جایی نخوانده و یا نشنیده‌ام افراد گروه‌های سیاسی که اعتقادات مذهبی - اسلامی دارند، این ترانه را بخوانند. شاید بیشتر به لحاظ اشارهٔ بیتی از شعر این ترانه به شبی تا صبح مهمان دختری زیبا بودن و لب بر لب او گذاشتن است که بیرون از عرف سنتی و دور از اعتقادات مذهبی افراد باشد.

در خاطرات «محسن نجات‌حسینی» که خود برخاسته از خانواده‌ای سخت مذهبی و متعصب دینی بوده نیز می‌بینیم که تنها بخشی از این ترانه خوانده می‌شود، و آن‌هم به لحاظ موقعیتی که گروه در آن به سر می‌برد. و اما ترانهٔ «مرا بیوس» در این کتاب: در فروردین ۱۳۴۹، سه تن از افراد تشکیلاتی، «تراب حق‌شناس»، «فتح‌الله خامنه‌ای» و «رسول مشکین‌فام» برای مذاکره با نمایندهٔ سازمان فلسطینی «الفتح» در قطر، به‌منظور اعزام افراد برای آموزش دوره‌های چریکی در لبنان، مخفیانه به این شیخ‌نشین رفته‌اند.

در دنبالهٔ همین دیدار و گفت‌وگوها قرار می‌شود گروه به «ابوظبی» برود. دو راه برای ورود به آنجا وجود دارد. یکی راه خشکی که باید از بیراهه‌ای در صحرا بگذرند و امکان گم شدن و برخورد با گشتی‌های پلیس را دارد، و دیگری راه دریا. دنبالهٔ ماجرا را عیناً از کتاب می‌خوانیم:

«... راه دیگر به ابوظبی، راه دریا بود که ما آن را انتخاب کردیم. ظهر شنبه، (ششم تیرماه، سال ۱۳۴۹) توافقی با یک قاچاقچی صورت گرفت و ساعت پنج بعدازظهر همان روز، دو تاکسی زرد رنگ، ما را در محل قرار، در پنج کیلومتری ساحل غربی دبی پیاده کردند. . . دقایقی بعد سه مرد آفتاب‌خورده و لاغر به ما رسیدند. قاچاقچی جلو آمد و با تبسمی که نشان رضایتش از این معامله بود، همراهانش را به‌عنوان قایقران و جاشو به ما معرفی کرد.

ناگهان ابرهای باران‌زا، دل آسمان را تیره کرد. ما که در آغاز ماجرای دیگر قرار داشتیم، دستخوش دلشوره بودیم که بلم چهار متری، با ده سرنشین، روانه دریا شد و در میان امواج به پیش راند. هنوز دقایقی نگذشته بود که رسول، که در خشکی با نگاهش

ما را بدرقه می‌کرد و دست تکان می‌داد، در پشت موج‌های بلند ناپدید شد و ما در تسخیر کامل دریای طوفانی قرار گرفتیم. همه‌جا موج بود و باد تندی که بر سطح آب می‌وزید بدن‌های ما را سرد می‌کرد.

به تدریج هوا تاریک شد و ابرهای بارانی باریدن گرفت. ما به نوبت، آب ته قایق را با یک ظرف حلبی بیرون می‌ریختیم. صدای برخورد امواج که بر هر صدایی چیره بود، ناله‌های موتور قایق را نیز در خود محو می‌کرد. گاهی پرتوی از سوی ساحل بر آسمان می‌تابید و سپس ناپدید می‌شد. این نور اتمومبیل‌هایی بود که در خشکی در آمد و شد بودند.

ما سرنشینان قایق، آنچه از دریا، جذر و مد و مسافرت‌های دریایی می‌دانستیم، با صدایی بلند، برای یکدیگر می‌گفتیم. بر زبان آوردن این پدیده‌ها، تحمل آن شرایط را آسان‌تر می‌کرد. پس از این گفت‌وگوها نغمه هماهنگی که با صدای پیگیر امواج درهم آمیخته بود، فضای تاریک قایق را پر کرد و ما دلگرم شدیم. آن قسمت از ترانه معروف «مرا ببوس» که مربوط به دریا می‌شد، «در میان طوفان، هم‌پیمان با قایقران‌ها...» جای واقعی خود را یافته و بر زبان‌ها جاری بود و هرگز به پایان نمی‌رسید...»

مرا ببوس



برای آخرین بار، خدا تو را نگه دار

نصرالله حدادی: در پاییز سال ۱۳۳۳ در تهران «شایع شده بود که شعر «مرا ببوس» را سرهنگ مبشری ۱ یا سرهنگ سیامک ۲ از اعضای سازمان افسران حزب توده، قبل از اعدام در روز ۲۷ مهرماه ۱۳۳۳ سروده اند و از آنجا که شعر بلند «مرا ببوس» حاوی

اشعار ملی و وطنی بود، هواداران این حزب در داخل و عوامل آن در خارج از کشور، به این شایعه دامن زدند تا بیش از پیش اسباب مظلوم‌نمایی خود و رسوایی نظام پهلوی دوم را فراهم آورند.

سازمان افسران حزب توده که از بقایای «افسران خراسان» شکل گرفته بود، بانفوذ گسترده در ارتش امکان هرگونه عکس‌العملی را در ۲۸ مرداد داشت، اما معلوم نشد چرا هیچ واکنشی را از خود نشان نداد و «سکوت روس‌ها» در قبال کودتای ۲۸ مرداد با این عدم تحرک معنا و مفهوم خاصی یافت و با تحویل یازده تن طلا به دولت زاهدی ثابت شد، روس‌ها نیز به رغم آن همه سروصدا، تا به کجا حامی و هوادار دولت‌های ملی و مردمی بودند. قبل از آنکه به چگونگی سوءاستفاده از این ترانه پردازم، بهتر است نگاهی داشته باشیم به چگونگی شکل‌گیری و اجرای این ترانه و تاریخ دقیق سرودن آن و همچنین شخصیت و عقاید مرحوم حیدر رقابی، و همچنین حسن گل‌نراقی.

مرحوم حیدر رقابی، فرزند مرحوم رمضان رقابی، از منسوبین زنده یاد حاج حسن شمشیری، از یاران وفادار دکتر محمد مصدق بود. حاج حسن شمشیری در ضلع جنوب شرقی سبزه میدان، صاحب یک رستوران چلوکبابی بود و از آنجا که به همراه بازاریان مشهور آن روزگار _ همچون حاج محمود مانیان، لباسچی و... - به حمایت دولت دکتر مصدق برخاسته بود، بسیاری از سیاسیون آن روزگار با او مراوده داشتند و مرحوم رمضان رقابی به عنوان «دخل‌دار» چلوکبابی شمشیری، مشغول به کار بود و با آنان آشنایی داشت. مرحوم شمشیری شوهر خاله حیدر رقابی بود و رقابی همراه با شمشیری از دولت مصدق حمایت می‌کرد.

مرحوم حیدر رقابی با تخلص «هاله» برای نخستین بار شعر مرا ببوس را در مجموعه «آسمان اشک» در سال ۱۳۲۹ به چاپ رساند. (این گفته در ادامه مورد بررسی بیشتری قرار می‌گیرد.) عبدالرحیم جعفری، مدیر وقت انتشارات امیرکبیر و ناشر کتاب فوق می‌گوید: «اوایل سال ۱۳۲۹ در کوران مبارزات مردم و دولت و احزاب چپ و راست با جوان پرشوری آشنا شدم به نام حیدرعلی رقابی متخلص به «هاله» ... از خویشان بیژن ترقی فرزند حاج محمدعلی ترقی مدیر کتابفروشی خیام. ملی‌گرایی بود شوریده و شیفته دکتر محمد مصدق. جوانی بود فروتن و مومن و معتقد و در مبارزات ملی سخت‌فعال.

دفتر شعری داشت که آن را در هزار نسخه به نام «آسمان اشک» چاپ کردم. در این دفتر قطعه شعری بود با عنوان «مرا ببوس» که بعداً مجید وفادار، ویولنیست معروف برای این شعر آهنگی ساخت و پرویز یاحقی با ویولن و حسن گل‌نراقی با صدای مخملی خود در رادیو ایران آن را اجرا کردند که اقبال عام یافت و برحسب خواهش شنوندگان به دفعات از رادیو ایران پخش شد. ۳» در تایید گفته نویسنده «در جست‌وجوی صبح» پرویز خطیبی در کتاب خود می‌گوید: مجید و حمید وفادار، برای

اولین بار ترانه «مرا ببوس» را در اختیار خانم «پروانه» قرار دادند تا بخواند. «... آهنگ مرا ببوس ... هیچ کس را نگرفت و صدایی به تحسین بلند نشد و آهنگ با آن همه زیبایی و تازگی می رفت تا بپوسد و خاک شود. مدت ها گذشت، همکاری وفادار و پروانه قطع شد، اما مجید به دنبال خواننده ای بود که بتواند مرا ببوس را دوباره بخواند. او می دانست که آهنگ روی صدای پروانه ننشسته و همین سبب عدم موفقیت آن شده است.»^۴

چنانچه نوشته های جعفری و خطیبی را بپذیریم، باید بیژن ترقی و مرحوم رقابی دچار اشتباه شده باشند؛ بیژن ترقی درباره نسبت خود با رقابی و همچنین چگونگی سرودن شعر و اجرای «مرا ببوس» می گوید: «ما دو کودک هم سن و سال بودیم که از آغاز طفولیت اکثراً در خانه پدربزرگ، یکدیگر را ملاقات می کردیم. مادرانمان دخترعمو بودند... او از آنجا که طبعی حماسی و مبارزه جو داشت، به زودی در ردیف طرفداران دکتر مصدق و حزب جبهه ملی درآمد، پیوسته در کنار سیاسیون، استعداد شاعری را به کار منظومه های وطنی و حماسی گرفته، با شور و هیجان در میتینگ ها با صدایی رسا و کلماتی آتشین اشعار خود را از پشت بلند گو ها به گوش هم رزمان خود می رساند. آن زمانی که مصدق را در فشار های سیاسی انداخته بودند در جلوی گروه مصدقیان فریاد می زد:

باز هم توده ای دق کند دق / باز هم زنده دکتر مصدق / از چه باشی ز بیگانه دلخوش / مرگ بر پرچم داس و چکش
او جوانی شجاع و رشید و موجودی پاک و بی شائبه بود، چنان که با رها به علت احساسات تند یکه و تنها درصدد به هم ریختن بساط مخالفین برمی آمد، به همین جهت به دفعات مکرر، مجروح و خونین راهی بیمارستان می شد، ولی دست از مبارزه نمی کشید. بالاخره با بروز وقایع ۲۸ مرداد از آنجا که در جست وجو و دستگیری او بودند، به ناگزیر ما او را در خانه شمیران که تابستان ها به آنجا می رفتیم مخفی کرده، ولی با شورای خانوادگی و پشتیبانی حسن شمشیری شوهرخاله او، او را مخفیانه از تهران دور کرده، در حالی که بیش از ۲۰ سال نداشت راهی کشور آلمان شد.»^۵

چنانچه قبول کنیم در سال ۱۳۳۲ مرحوم رقابی ۲۰ سال داشت، پس باید در ۱۵ یا ۱۶ سالگی شعر مرا ببوس را سروده باشد و اگر این موضوع صحت نداشته باشد، به مسئله غامضی برخورد می کنیم. مرحوم رقابی در کتاب «شاعر شهر شما»^۶ تاریخ سرودن شعر «مرا ببوس» را آذرماه ۱۳۳۳ اعلام می دارد و با توجه به گفته بیژن ترقی، نوشته های جعفری و خطیبی جای سؤال دارد. ترقی می گوید: «شب قبل از حرکت از تهران، جهت خداحافظی مخفیانه به منزل استاد مجید وفادار موسیقیدان مشهور و دوست هنرمند خود می رود؛ مرحوم وفادار آهنگ جدیدی را که ساخته بوده، برای او می نوازد.

او همان شب شعر زیبا و حماسی «مرا ببوس» را که یکی از شاهکارهای ترانه سرایی در زمینه اشعار وطنی است و حاوی مضامین پرشور و حال او که در شب جدایی از وطن و خداحافظی از نامزد دانشگاهی خود بوده، می سراید. این ترانه از دل برخاسته که شاعر هنگام وداع به یاران خود پیام برافروختن آتش ها در کوهستان ها را می دهد، از چنان کلمات آتشین و مضامین پراحساس مایه ور است که در تاریخ سروده های میهنی بی نظیر و جاودان خواهد ماند.»^۷

برای رفع این معضل با بیژن ترقی تماس گرفتم. او با اطمینان گفت: رقابتی یک سال مخفی بود و در نیمه دوم سال ۱۳۳۳ به صورت غیرقانونی و مخفیانه از کشور خارج شد و شعر را در آخرین روز های اقامت خود سروده بود و یا همان شب در ملاقات با وفادار سرود و مضامین آن موید این گفته است. پاسخ بیژن ترقی را به عبدالرحیم جعفری منتقل کردم. گفت: من مطمئن هستم که در کتاب «آسمان اشک» شعر «مرا ببوس» را به چاپ رسانده بودم و تیراژ یک هزار نسخه ای آن، سال ها طول کشید تا به فروش رسید. کلید حل معما، دسترسی به کتاب «آسمان اشک» بود.

به کمک دوست عزیز، آقای مسعود رضوی مشکل قدری برطرف شد. ایشان چاپ دوم کتاب را که در سال ۱۳۳۳ چاپ شده بود در اختیار داشتند. مشخصات ظاهری کتاب ۱۲۷ صفحه در قطع رقعی همراه با عکس مرحوم رقابتی است و کتاب فاقد شعر «مرا ببوس» است و برای نخستین بار در سال ۱۳۲۹ به مقدمه سعید نفیسی به چاپ رسیده است و تاریخ نوشتن مقدمه مربوط به سال ۱۳۲۸ است. احتمال حذف شعر «مرا ببوس» بعد از کودتا بسیار ضعیف است، چرا که شعر به اشتهار کافی رسیده بود، و چهره جوان رقابتی برای عده ای آشنا بود و با چاپ عکس او مردم با این چهره موقر و آرام آشنا شده بودند.

موضوع را با آقای عبدالرحیم جعفری در میان گذاشتم و تاکید کردم بعید است در چاپ اول کتاب «آسمان اشک» این شعر به چاپ رسیده باشد. ایشان فرمودند: بعید نیست، شاید من اشتباه کرده باشم. به هر رو، تا اینجا ثابت شد که شعر به مرحوم حیدر رقابتی تعلق داشته است؛ او می گوید: «من در ایران نبودم و پاره ای کوشیدند تا در غیاب من «مرا ببوس» را به نام دیگران قلمداد کرده از آن ناجوانمردانه بهره تبلیغاتی بگیرند! اما روان آگاه ملت، گوینده سرگردان «مرا ببوس» را شناخت و دروغ های فریب انگیز این گروه تبلیغاتی را نپذیرفت.»^۸ حال به دنبال آن بگردیم تا بدانیم به چه علت شایعه انتساب این شعر به سازمان افسران حزب توده قوت گرفت و تا حد زیادی در افکار عامه پذیرفته شد.

یک سال پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ عوامل کودتا، هم چنان درصدد شکار عوامل مخالف کودتا، دولت پهلوی و اعضای حزب توده بودند، چه اینکه دکتر حسین فاطمی نیز دستگیر نشده بود و برخی از شواهد و قرائن نشانگر آن بود که عوامل

حزب توده در بسیاری از مراکز و دواير دولتي، و از جمله ارتش نفوذ گسترده اي دارند و برخي از مدارك ارائه شده از سوي مصدق در دادگاه مي توانست از سوي عوامل نفوذي در اختيار او گذاشته شده باشد و با توجه به آنكه دكتر فاطمي نيز به وسيله عوامل اين حزب مخفي شده بود، فرماندار نظامي تهران، به شدت به دنبال عوامل حزب توده بود و در روز ۲۱ مرداد سال ۱۳۳۳ با دستگيري ابوالحسن عباسي، سروان اخراجي ارتش و دوست نزديك خسرو روزبه، اطلاعات لازم به دست عوامل فرمانداري نظامي به سرکردگي تيمور بختيار افتاد و تمامي عوامل سازمان افسران حزب توده _ به جز عده اي انگشت شمار _ بازداشت شدند و به اشكال گوناگون به مجازات رسيدند.

ابوالحسن عباسي، عضو هيات اجرائيه سازمان افسران حزب توده، در خيابان جمال الحق با بقچه و چمداني پر از اسناد و مدارك دستگير و به كلانتري پنج منتقل شد. در بقچه و چمدان وي بسياري از مدارك حزب و اعلاميه هاي ضد رژيم وجود داشت و به كمك آنها، دستگيري گسترده اي آغاز شد و با توجه به سابقه عباسي در عضويت سازمان افسران و اشراف او بر تمامي ابعاد اين سازمان نظامي، و آشنائي با ۲۰۰ تا ۶۰۰ نفر از افسران عضو و تعلق سازمان مركزي حزب توده، به رغم مقاومت عباسي، سرانجام او در دوم شهريور، ۱۳۳۲ پس از دوازده شبانه روز تحمل شكنجه، تمامي اطلاعات خود را بروز داد و در سوم شهريور، سرهنگ ژاندارمري عزت الله سيامك، سرهنگ دوم توپخانه محمدعلي مبشري و سرگرد پياده جعفر وكيلى در محل كار خود دستگير شدند و در پي آن تمامي اعضا شناسايي و نسبت به دستگيري آنها اقدام شد. در يك محاكمه نسبتاً سريع و صحرائي در ۲۷ مهرماه سال ۱۳۳۳ نخستين گروه از افسران حزب توده كه شامل ۱۰ نفر افسر، سروان، ستوان و غيرنظامي مهندس بودند به جوخه اعدام سپرده شدند و سرهنگ سيامك و سرهنگ مبشري در اين گروه جا داشتند.

دومين گروه كه شامل ۶ نفر بودند در هشتم آبان ۳۳ به ميدان تير فرستاده شدند و در هفدهمين روز همين ماه، ۵ نفر ديگر اعدام شدند و سرانجام در ۲۶ مردادماه سال ۱۳۳۴ با اعدام ۶ نفر، اعدام ها در ظاهر امر پايان يافت و با تبعيد و زنداني كردن ده ها افسر و نظامي ديگر، و دستگيري خسرو روزبه در ۱۵ تيرماه، ۱۳۳۶ سازمان افسران حزب توده در آن زمان به طور كلي متلاشي شد و از بين رفت و فعاليت آن در اولين سال هاي انقلاب به گونه اي ديگر آغاز شد و با اعدام ناخدا افصلي و چند نظامي ديگر براي هميشه به پايان رسيد. ۹ تقارن اعدام اولين گروه افسران حزب توده در ۲۷ مهرماه ۱۳۳۳ با سرودن ترانه «مرا ببوس» در آذرماه، ۱۳۳۳ و مخفي كاري حسن گل نراقي، موجب شد تا اين شايعه بيش از پيش قوت گيرد.

پرویز خطیبی در این باره می گوید: «... یکی دو سال پس از اعدام افسران وابسته به حزب توده، آهنگ و شعر مرا ببوس در ذهن بسیاری از همکاران مجید مانده بود، از جمله پرویز یاحقی که آن را به شدت دوست می داشت. یک روز که اعضای ارکستر بزرگ رادیو در استودیو شماره ۸ جمع شده بودند و انتظار روح الله خالقی را می کشیدند، حسن گل نراقی به دیدار پرویز یاحقی آمد. حسن فرزند یکی از تجار معتبر بازار بود که با اکثر هنرمندان دوستی و رفاقت داشت... به هر حال وقتی گل نراقی سراغ یاحقی را می گیرد، او را به استودیو راهنمایی می کنند، در آنجا پرویز یاحقی با ویولن و یکی از نوازندگان با پیانو مشغول نواختن آهنگ مرا ببوس بودند.

پرویز که چشمش به گل نراقی می افتد، می گوید: به این آهنگ گوش بده، گل نراقی یکی دو بار به آهنگ گوش می دهد و آن را زیر لب زمزمه می کند و در این ضمن مسئول ضبط برنامه موسیقی که پشت دستگاه نشسته بود، دستگاه را به راه می اندازد و این قطعه را بی آنکه کسی متوجه شود، ضبط می کند. گل نراقی به دنبال کار خودش می رود و مسئول ضبط نوار ضبط شده را از طریق رئیس وقت رادیو برای معینان سرپرست انتشارات و رادیو می فرستد. وقتی معینان و سایر مسئولان به نوار گوش می دهند، تصمیم می گیرند که آن را پخش کنند و ماجرا را با پرویز یاحقی در میان می گذارند. پرویز می گوید: این کار برای گل نراقی گران تمام می شود، زیرا او از یک خانواده سرشناس مذهبی است و پدرش با کارهای هنری به شدت مخالف است. قرار می شود گل نراقی را به اداره رادیو دعوت کنند و موضوع را با خودش در میان بگذارند. گل نراقی می آید و گفته های پرویز یاحقی را تایید می کند ولی به علت اصرار دوستان قبول می کند و نوار بدون ذکر نام و به نام مستعار «خواننده ناشناس» پخش می شود.

روزی که نوار از رادیو پخش شد، تهران یکصدا از آن آهنگ تازه حرف می زد. همه از یکدیگر می پرسیدند که این صدای گرم و دلنشین به چه کسی تعلق دارد؟ ولی تمام این سئوالات بی پاسخ مانده بود. هر کس حدسی می زد، حتی در میان کارکنان رادیو هم کسانی وجود داشتند که خبری از نام و نشان این خواننده تازه کار نداشتند.» ۱۰ فرار حیدر رقابی و سکوت گل نراقی زمینه مساعدی را فراهم آورد تا تقارن پخش این ترانه از رادیو با اعدام نخستین گروه، این شایعه که عوامل توده ای آن را به راه انداخته بودند به باور بسیاری بیاید. گفته می شد: سرهنگ سیامک و یا سرهنگ مبشری... هنگام تودیع با خانواده اش و قبل از رفتن به مقابل جوخه اعدام [شعر مرا ببوس] را سروده است. ۱۱ «... در حقیقت شعر جنبه های انقلابی هم داشت و کلمات آن قابل تفسیر بود و مردم شعر را برای دیگران می خواندند و داستان ها می ساختند، در حالی که گل نراقی مات و مبهوت مانده

بود و نمی دانست چه کند؟» ۱۲ سرانجام، با پیگیری «مجید دوامی» سردبیر مجله «روشنفکر» معلوم گشت خواننده ترانه «مرا ببوس» حسن گل نراقی است و مردم با چاپ عکس او بر روی مجله فوق، با چهره اش آشنا شدند، اما شاعر این شعر را کمتر کسی می شناخت.

آنچه که مسلم است، این است که رقابی شعر را برای نامزد دانشگاهی اش سروده و به او اهدا کرده بود. ۱۳ و با توجه به موقعیت آن روز خود و ترک اجباری و مخفیانه ایران، ای کاش کسی پیدا شود و بگوید آیا شعر قبل از سال های کودتا سروده شده، یا پس از کودتای ۲۸ مرداد و به هنگام اختفا؟ چنانچه بپذیریم او به هنگام فرار از ایران ۲۰ سال داشت ۱۴، قدری بعید است نظر خطیبی را بپذیریم که او این شعر را در سال ۱۳۲۹ در اختیار مجید وفادار گذاشته است، چرا که او در آن سال تنها ۱۶-۱۵ سال می توانست داشته باشد.

ایرج طیبی گیلانی، دوست صمیمی حیدرعلی رقابی، در مورد سن و سال وی می گوید: «با هاله شاعر جوان معاصر خوانندگان عزیز ما به خوبی آشنایی دارند، وی اکنون بیست و پنجمین بهار زندگی خود را طی می کند و در آمریکا به گذراندن دوره دکترای حقوق اشتغال دارد.» ۱۵ به این ترتیب می توان نتیجه گرفت: رقابی متولد سال ۱۳۱۰ و یا ۱۳۱۱ بود و در سال ۱۳۲۹ با هجده سال سن آن را سروده و یا در سال ۱۳۳۴ در سن ۲۳ سالگی آن را بر سر زبان ها انداخت. به یقین دوستان گل نراقی و رقابی می توانند به حل این معما کمک کنند و تلاش بنده در ارتباط با تماس با خویشان مرحوم رقابی متأسفانه به جایی نرسید و امیدوارم این عزیزان در این راه بنده را سرافراز کرده و پاسخ این سؤال را ارائه نمایند.

مرحوم رقابی، پس از ربع قرن سکونت در غرب و تبعید اجباری، سرانجام با پیروزی انقلاب اسلامی، به وطن بازگشت «... گروهی از همزمانش، در فرودگاه مهر آباد مقدم او را گرامی داشتند. او با یک دنیا امید و آرزو، بعد از ۲۵ سال مشقت و تحمل غربت، شاد و سرزنده، در حالی به وطن مراجعت کرد که بتواند به خدمات سیاسی و فرهنگی خود ادامه دهد. بنابراین در دانشگاه تهران سرگرم مطالعه و تحقیقات در زمینه کار های معوقه گردید. منتها اولیای دانشگاه از آنجا که او از آمریکا آمده بود، چندان توجهی به او نکردند و خاطرش را آزرده. در نتیجه به قدری غمگین و آزرده خاطر شد، که بعد از یک عمر تلاش و کوشش به خاطر وطن، گرفتار بیماری صعب العلاج سرطان گردید و بعد از مدتی توانفرسا، چشم از جهان بست و روی در نقاب خاک کشید.» ۱۶ «... پیکر او را به ابن بابویه بردند و در کنار مزار دهخدا و تختی و شمشیری که هر یک ارادت خاصی به دکتر مصدق داشتند به خاک سپردند.»

۱۷ سرنوشت گل نراقی نیز همچون رقابی بود. او در مهر ماه سال ۱۳۷۲ گرفتار فراموشی و تومور مغزی شد و به رغم تلاش پزشکان، تسلیم مرگ شد و به همراه ترانه اش، برای همیشه به ابدیت پیوست و جاودان شد و در امامزاده طاهر مهرشهر کرج به خاک سپرده شد. ۱۸ گل نراقی و رقابی هرگز ازدواج نکردند و بخشی از اموال مرحوم گل نراقی، به صورت موقوفه در اختیار آسایشگاه معلولین و سالمندان کهریزک قرار گرفت و ساختمان اهدایی آنان در ابتدای خیابان بهار شیراز، منشعب از میدان هفتم تیر، قرار دارد. ترانه «مرا بیوس» به هنگام اجرا توسط مرحوم گل نراقی، با اندکی تغییر اجرا شد و برای آن که خوانندگان عزیز، به یاد ایام گذشته، یادی از ترانه سرا، خواننده و آهنگساز کرده باشند، آن را تقدیم می دارم. شایان ذکر است، کلماتی که در پرانتز آورده شده، تغییراتی است که مرحوم گل نراقی به هنگام اجرا در آن به وجود آورده و چند بیتی را که نیز تکراری است، او از خواندن آن امتناع کرده است.

• بند یکم

مرا بیوس، مرا بیوس، برای آخرین بار، تو را خدا نگه دار که می روم به سوی سرنوشت / بهار ما گذشته، گذشته ها گذشته / منم به جست وجوی سرنوشت / در میان توفان، هم پیمان با قایقران ها / گذشته از جان باید بگذشت از توفان ها / به نیمه شب ها دارم با یاران (یارم) پیمان ها / که بر فروزم آتش ها در کوهستان ها / (آه) شب سیاه، سفر کنم / ز تیره راه گذر کنم / نگه کن ای گل من / سرشک غم به دامن / برای من میفکن / مرا بیوس، مرا بیوس، برای آخرین بار / تو را خدا نگهدار، که می روم به سوی سرنوشت / بهار ما گذشته، گذشته ها گذشته / منم به جست وجوی سرنوشت / دختر زیبا، امشب بر تو مهمانم، در پیش تو می مانم / تا لب بگذاری بربل من / دختر زیبا، از برق نگاه تو، اشک بی گناه تو / روشن سازد یک امشب من / مرا بیوس، مرا بیوس، برای آخرین بار، تو را خدا نگه دار / که می روم به سوی سرنوشت / بهار ما گذشته، گذشته ها گذشته / منم به جست وجوی سرنوشت

• بند دوم

ستاره مرد، سپیده دم، چو یک فرشته ماهم / نهاده دیده بر هم / میان پرنیان غنوده بود / به آخرین نگاهش، نگاه بی گناهِش / سرود واپسین سروده بود / دید که من از این پس دل در راهی (راه) دیگر دارم به راه دیگر، شوری دیگر در سر دارم / ز صبح روشن باید اکنون (از آن) دل بردارم / که عهد خونین با صبحی روشن تر دارم (آه) / به روی او نگاه من / نگاه او، به راه من / فرشتگان زیبا، به ماتم دل ما / در آسمان هم آوا / ستاره مرد، سپیده دم چو یک فرشته ماهم / نهاده دیده بر هم / میان پرنیان

غنوده بود / به آخرین نگاهش، نگاه بی گناهِش / سرود واپسین سروده بود / دختر زیبا، همچون شبنم گل ها، با برگ شقایق ها / بنشین بر بال باد سحر / دختر زیبا چشمان سیه بگشا با روی بهشت آسا / بنگر خندانم بار دگر / مرا ببوس، مرا ببوس، برای آخرین بار / تو را خدا نگه دار / که می روم به سوی سرنوشت / بهار ما گذشته، گذشته ها گذشته / منم به جست و جوی

سرنوشت. ۱۹.

پی نوشت ها:

۱ و ۲- خطیبی، پرویز، خاطراتی از هنرمندان، ص ۷۷، چاپ اول، تهران، انتشارات معین، ۱۳۸۰ و جعفری، عبدالرحیم، در جست و جوی صبح، جلد اول، ص ۳۷۲، چاپ اول، تهران، انتشارات روزبهان، بهار ۱۳۸۳.

نگارنده نیز به تواتر نام سرهنگ عزت الله سیامک را در این رابطه شنیده ام و به نظر می رسد خطیبی به رغم آن که تعلق خاطری به این حزب داشت، دچار اشتباه شده است.

۳- در جست و جوی صبح، ص ۳۷۱.

۴- خاطراتی از هنرمندان، ص ۷۶.

۵- ترقی، بیژن، از پشت دیوار های خاطره، ص ۷۷-۷۵، انتشارات بدرقه جاویدان، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳.

۶- رقابی، حیدر، شاعر شهر شما، کالیفرنیا، ص ۲۳، دی ماه ۱۳۴۸.

۷- از پشت دیوار های خاطره، ص ۷۷.

۸- شاعر شهر شما، ص ۲۰. مرحوم رقابی این یادداشت را در روز پنجشنبه ۳۱ تیر ماه ۱۳۴۴ در خارج از کشور نوشته است.

۹- این بخش از مقاله، با استفاده از کتاب ارزشمند «سازمان افسران حزب توده» نوشته محمد حسین خسروپناه صفحات ۲۰۷

الی ۲۲۵ تهیه شده است. تهران، انتشارات شیرازه، چاپ دوم، ۱۳۷۸.

۱۰- خاطراتی از هنرمندان، ص ۷۷.

۱۱- در جست و جوی صبح، ص ۳۷۲.

۱۲- خاطراتی از هنرمندان، ص ۷۷.

۱۳- از پشت دیوار های خاطره، ص ۷۷ و در جست و جوی صبح، ص ۳۷۲.

۱۴- از پشت دیوار های خاطره، ص ۷۷.

۱۵- شاعر شهر شما، ص ۲۱ و آن به نقل از مجله آشفته، شماره ۲۸، سوم مرداد ماه ۱۳۳۶.

۱۶- از پشت دیوار های خاطره، ص ۷۸.

۱۷ و ۱۸- در جست وجوی صبح، ص ۳۷۲ و ۳۷۳.

۱۹- شاعر شهر شما، ص ۲۲-۳ و با استفاده از ترانه اجرا شده توسط مرحوم گل نراقی. گفتنی است این مقاله قبلاً به شکلی دیگر، توسط نگارنده، تحت عنوان «ترانه به یاد ماندنی» در «همشهری تهران» ضمیمه روزنامه همشهری به چاپ رسیده بود و در تهیه آن دوستان عزیزم، آقایان حسین شاه حسینی و عبدالرضا مانیان بسیار به کمک آمده بودند، که بار دیگر سپاس خود را تقدیم این عزیزان می نمایم.

یکشنبه ۱ شهریور ۱۳۸۳ - ۵ رجب ۱۴۲۵ - ۲۲ اوت ۲۰۰۴ روزنامه شرق

مرا ببوس

نصراالله حدادی: در پاییز سال ۱۳۳۳ در تهران «شایع شده بود که شعر «مرا ببوس» را سرهنگ مبشری ۱ یا سرهنگ سیامک ۲ از اعضای سازمان افسران حزب توده، قبل از اعدام در روز ۲۷ مهرماه ۱۳۳۳ سروده اند و از آنجا که شعر بلند «مرا ببوس» حاوی اشعار ملی و وطنی بود، هواداران این حزب در داخل و عوامل آن در خارج از کشور، به این شایعه دامن زدند تا بیش از پیش اسباب مظلوم نمایی خود و رسوایی نظام پهلوی دوم را فراهم آورند.

سازمان افسران حزب توده که از بقایای «افسران خراسان» شکل گرفته بود، بانفوذ گسترده در ارتش امکان هرگونه عکس العملی را در ۲۸ مرداد داشت، اما معلوم نشد چرا هیچ واکنشی را از خود نشان نداد و «سکوت روس ها» در قبال کودتای ۲۸ مرداد با این عدم تحرک معنا و مفهوم خاصی یافت و با تحویل یازده تن طلا به دولت زاهدی ثابت شد، روس ها نیز به رغم آن همه سروصدا، تا به کجا حامی و هوادار دولت های ملی و مردمی بودند. قبل از آنکه به چگونگی سوءاستفاده از این ترانه پردازم، بهتر است نگاهی داشته باشیم به چگونگی شکل گیری و اجرای این ترانه و تاریخ دقیق سرودن آن و همچنین شخصیت و عقاید مرحوم حیدر رقابی، و همچنین حسن گل نراقی.

مرحوم حیدر رقابی، فرزند مرحوم رمضان رقابی، از منسوبین زنده یاد حاج حسن شمشیری، از یاران وفادار دکتر محمد مصدق بود. حاج حسن شمشیری در ضلع جنوب شرقی سبزه میدان، صاحب یک رستوران چلوکبابی بود و از آنجا که به همراه بازاریان مشهور آن روزگار _ همچون حاج محمود مانیان، لباسچی و... - به حمایت دولت دکتر مصدق برخاسته بود، بسیاری از سیاسیون

آن روزگار با او مراد شده داشتند و مرحوم رمضان رقابی به عنوان «دخل دار» چلوکبابی شمشیری، مشغول به کار بود و با آنان آشنایی داشت. مرحوم شمشیری شوهر خاله حیدر رقابی بود و رقابی همراه با شمشیری از دولت مصدق حمایت می کرد.

مرحوم حیدر رقابی با تخلص «هاله» برای نخستین بار شعر مرا بیوس را در مجموعه «آسمان اشک» در سال ۱۳۲۹ به چاپ رساند. (این گفته در ادامه مورد بررسی بیشتری قرار می گیرد.) عبدالرحیم جعفری، مدیر وقت انتشارات امیرکبیر و ناشر کتاب فوق می گوید: «اوایل سال ۱۳۲۹ در کوران مبارزات مردم و دولت و احزاب چپ و راست با جوان پرشوری آشنا شدم به نام حیدرعلی رقابی متخلص به «هاله» ... از خویشان بیژن ترقی فرزند حاج محمدعلی ترقی مدیر کتابفروشی خیام. ملی گرایی بود شوریده و شیفته دکتر محمد مصدق. جوانی بود فروتن و مومن و معتقد و در مبارزات ملی سخت فعال.

دفتر شعری داشت که آن را در هزار نسخه به نام «آسمان اشک» چاپ کردم. در این دفتر قطعه شعری بود با عنوان «مرا بیوس» که بعد ها مجید وفادار، ویولنیست معروف برای این شعر آهنگی ساخت و پرویز یاحقی با ویولن و حسن گل نراقی با صدای مخملی خود در رادیو ایران آن را اجرا کردند که اقبال عام یافت و برحسب خواهش شنوندگان به دفعات از رادیو ایران پخش شد.» در تایید گفته نویسنده «در جست وجوی صبح» پرویز خطیبی در کتاب خود می گوید: مجید و حمید وفادار، برای اولین بار ترانه «مرا بیوس» را در اختیار خانم «پروانه» قرار دادند تا بخواند. «... آهنگ مرا بیوس ... هیچ کس را نگرفت و صدایی به تحسین بلند نشد و آهنگ با آن همه زیبایی و تازگی می رفت تا بپوسد و خاک شود. مدت ها گذشت، همکاری وفادار و پروانه قطع شد، اما مجید به دنبال خواننده ای بود که بتواند مرا بیوس را دوباره بخواند. او می دانست که آهنگ روی صدای پروانه ننشسته و همین سبب عدم موفقیت آن شده است.»

چنانچه نوشته های جعفری و خطیبی را بپذیریم، باید بیژن ترقی و مرحوم رقابی دچار اشتباه شده باشند؛ بیژن ترقی درباره نسبت خود با رقابی و همچنین چگونگی سرودن شعر و اجرای «مرا بیوس» می گوید: «ما دو کودک هم سن و سال بودیم که از آغاز طفولیت اکثراً در خانه پدر بزرگ، یکدیگر را ملاقات می کردیم. مادرانمان دخترعمو بودند... او از آنجا که طبعی حماسی و مبارزه جو داشت، به زودی در ردیف طرفداران دکتر مصدق و حزب جبهه ملی درآمد، پیوسته در کنار سیاسیون، استعداد شاعری را به کار منظومه های وطنی و حماسی گرفته، با شور و هیجان در میتینگ ها با صدایی رسا و کلماتی آتشین اشعار خود را از پشت بلند گو ها به گوش هم رزمان خود می رساند. آن زمانی که مصدق را در فشار های سیاسی انداخته بودند در جلوی گروه مصدقیان فریاد می زد:

باز هم توده ای دق کند دق / باز هم زنده دکتر مصدق / از چه باشی ز بیگانه دلخوش / مرگ بر پرچم داس و چکش
او جوانی شجاع و رشید و موجودی پاک و بی شائبه بود، چنان که با رها به علت احساسات تند یکه و تنها درصدد به هم ریختن
بساط مخالفین برمی آمد، به همین جهت به دفعات مکرر، مجروح و خونین راهی بیمارستان می شد، ولی دست از مبارزه نمی
کشید. بالاخره با بروز وقایع ۲۸ مرداد از آنجا که در جست وجو و دستگیری او بودند، به ناگزیر ما او را در خانه شمیران که
تابستان ها به آنجا می رفتیم مخفی کرده، ولی با شورای خانوادگی و پشتیبانی حسن شمشیری شوهرخاله او، او را مخفیانه از
تهران دور کرده، در حالی که بیش از ۲۰ سال نداشت راهی کشور آلمان شد.» ۵

چنانچه قبول کنیم در سال ۱۳۳۲ مرحوم رقابی ۲۰ سال داشت، پس باید در ۱۵ یا ۱۶ سالگی شعر مرا بیوس را سروده باشد و
اگر این موضوع صحت نداشته باشد، به مسئله غامضی برخورد می کنیم. مرحوم رقابی در کتاب «شاعر شهر شما» ۶ تاریخ
سرودن شعر «مرا بیوس» را آذرماه ۱۳۳۳ اعلام می دارد و با توجه به گفته بیژن ترقی، نوشته های جعفری و خطیبی جای
سؤال دارد. ترقی می گوید: «شب قبل از حرکت از تهران، جهت خداحافظی مخفیانه به منزل استاد مجید وفادار موسیقیدان
مشهور و دوست هنرمند خود می رود؛ مرحوم وفادار آهنگ جدیدی را که ساخته بوده، برای او می نوازد.

او همان شب شعر زیبا و حماسی «مرا بیوس» را که یکی از شاهکارهای ترانه سرایی در زمینه اشعار وطنی است و حاوی
مضامین پرشور و حال او که در شب جدایی از وطن و خداحافظی از نامزد دانشگاهی خود بوده، می سراید. این ترانه از دل
برخاسته که شاعر هنگام وداع به یاران خود پیام برافروختن آتش ها در کوهستان ها را می دهد، از چنان کلمات آتشین و
مضامین پراحساس مایه ور است که در تاریخ سروده های میهنی بی نظیر و جاودان خواهد ماند.» ۷

برای رفع این معضل با بیژن ترقی تماس گرفتیم. او با اطمینان گفت: رقابی یک سال مخفی بود و در نیمه دوم سال ۱۳۳۳ به
صورت غیرقانونی و مخفیانه از کشور خارج شد و شعر را در آخرین روز های اقامت خود سروده بود و یا همان شب در ملاقات با
وفادار سرود و مضامین آن موید این گفته است. پاسخ بیژن ترقی را به عبدالرحیم جعفری منتقل کردم. گفت: من مطمئن هستم
که در کتاب «آسمان اشک» شعر «مرا بیوس» را به چاپ رسانده بودم و تیراژ یک هزار نسخه ای آن، سال ها طول کشید تا به
فروش رسید. کلید حل معما، دسترسی به کتاب «آسمان اشک» بود.

به کمک دوست عزیز، آقای مسعود رضوی مشکل قدری برطرف شد. ایشان چاپ دوم کتاب را که در سال ۱۳۳۳ چاپ شده بود
در اختیار داشتند. مشخصات ظاهری کتاب ۱۲۷ صفحه در قطع رقعی همراه با عکس مرحوم رقابی است و کتاب فاقد شعر «مرا

ببوس» است و برای نخستین بار در سال ۱۳۲۹ به مقدمه سعید نفیسی به چاپ رسیده است و تاریخ نوشتن مقدمه مربوط به سال ۱۳۲۸ است. احتمال حذف شعر «مرا ببوس» بعد از کودتا بسیار ضعیف است، چرا که شعر به اشتهار کافی رسیده بود، و چهره جوان رقابی برای عده ای آشنا بود و با چاپ عکس او مردم با این چهره موقر و آرام آشنا شده بودند.

موضوع را با آقای عبدالرحیم جعفری در میان گذاشتم و تاکید کردم بعید است در چاپ اول کتاب «آسمان اشک» این شعر به چاپ رسیده باشد. ایشان فرمودند: بعید نیست، شاید من اشتباه کرده باشم. به هر رو، تا اینجا ثابت شد که شعر به مرحوم حیدر رقابی تعلق داشته است؛ او می گوید: «من در ایران نبودم و پاره ای کوشیدند تا در غیاب من «مرا ببوس» را به نام دیگران قلمداد کرده از آن ناجوانمردانه بهره تبلیغاتی بگیرند! اما روان آگاه ملت، گوینده سرگردان «مرا ببوس» را شناخت و دروغ های فریب انگیز این گروه تبلیغاتی را نپذیرفت.» ۸ حال به دنبال آن بگردیم تا بدانیم به چه علت شایعه انتساب این شعر به سازمان افسران حزب توده قوت گرفت و تا حد زیادی در افکار عامه پذیرفته شد.

یک سال پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ عوامل کودتا، هم چنان درصدد شکار عوامل مخالف کودتا، دولت پهلوی و اعضای حزب توده بودند، چه اینکه دکتر حسین فاطمی نیز دستگیر نشده بود و برخی از شواهد و قرائن نشانگر آن بود که عوامل حزب توده در بسیاری از مراکز و دوایر دولتی، و از جمله ارتش نفوذ گسترده ای دارند و برخی از مدارک ارائه شده از سوی مصدق در دادگاه می توانست از سوی عوامل نفوذی در اختیار او گذاشته شده باشد و با توجه به آنکه دکتر فاطمی نیز به وسیله عوامل این حزب مخفی شده بود، فرماندار نظامی تهران، به شدت به دنبال عوامل حزب توده بود و در روز ۲۱ مرداد سال ۱۳۳۳ با دستگیری ابوالحسن عباسی، سروان اخراجی ارتش و دوست نزدیک خسرو روزبه، اطلاعات لازم به دست عوامل فرمانداری نظامی به سرکردگی تیمور بختیار افتاد و تمامی عوامل سازمان افسران حزب توده _ به جز عده ای انگشت شمار _ بازداشت شدند و به اشکال گوناگون به مجازات رسیدند. ابوالحسن عباسی، عضو هیات اجرایی سازمان افسران حزب توده، در خیابان جمال الحق با بقچه و چمدانی پر از اسناد و مدارک دستگیر و به کلانتری پنج منتقل شد. در بقچه و چمدان وی بسیاری از مدارک حزب و اعلامیه های ضد رژیم وجود داشت و به کمک آنها، دستگیری گسترده ای آغاز شد و با توجه به سابقه عباسی در عضویت سازمان افسران و اشراف او بر تمامی ابعاد این سازمان نظامی، و آشنایی با ۲۰۰ تا ۶۰۰ نفر از افسران عضو و تعلق سازمان مرکزی حزب توده، به رغم مقاومت عباسی، سرانجام او در دوم شهریور، ۱۳۳۲ پس از دوازده شبانه روز تحمل شکنجه، تمامی اطلاعات خود را بروز داد و در سوم شهریور، سرهنگ ژاندارمری عزت الله سیامک، سرهنگ دوم توپخانه محمدعلی

مبشری و سرگرد پیاده جعفر و کیلی در محل کار خود دستگیر شدند و در پی آن تمامی اعضا شناسایی و نسبت به دستگیری آنها اقدام شد. در یک محاکمه نسبتاً سریع و صحرایی در ۲۷ مهرماه سال ۱۳۳۳ نخستین گروه از افسران حزب توده که شامل ۱۰ نفر افسر، سروان، ستوان و غیرنظامی مهندس بودند به جوخه اعدام سپرده شدند و سرهنگ سیامک و سرهنگ مبشری در این گروه جا داشتند. دومین گروه که شامل ۶ نفر بودند در هشتم آبان ۳۳ به میدان تیر فرستاده شدند و در هفدهمین روز همین ماه، ۵ نفر دیگر اعدام شدند و سرانجام در ۲۶ مردادماه سال ۱۳۳۴ با اعدام ۶ نفر، اعدام ها در ظاهر امر پایان یافت و با تبعید و زندانی کردن ده ها افسر و نظامی دیگر، و دستگیری خسرو روزبه در ۱۵ تیرماه، ۱۳۳۶ سازمان افسران حزب توده در آن زمان به طور کلی متلاشی شد و از بین رفت و فعالیت آن در اولین سال های انقلاب به گونه ای دیگر آغاز شد و با اعدام ناخدا افضلی و چند نظامی دیگر برای همیشه به پایان رسید. ۹. تقارن اعدام اولین گروه افسران حزب توده در ۲۷ مهرماه ۱۳۳۳ با سرودن ترانه «مرا بیوس» در آذرماه، ۱۳۳۳ و مخفی کاری حسن گل نراقی، موجب شد تا این شایعه بیش از پیش قوت گیرد. پرویز خطیبی در این باره می گوید: «... یکی دو سال پس از اعدام افسران وابسته به حزب توده، آهنگ و شعر مرا بیوس در ذهن بسیاری از همکاران مجید مانده بود، از جمله پرویز یاحقی که آن را به شدت دوست می داشت. یک روز که اعضای ارکستر بزرگ رادیو در استودیو شماره ۸ جمع شده بودند و انتظار روح الله خالقی را می کشیدند، حسن گل نراقی به دیدار پرویز یاحقی آمد. حسن فرزند یکی از تجار معتبر بازار بود که با اکثر هنرمندان دوستی و رفاقت داشت... به هر حال وقتی گل نراقی سراغ یاحقی را می گیرد، او را به استودیو راهنمایی می کنند، در آنجا پرویز یاحقی با ویولن و یکی از نوازندگان با پیانو مشغول نواختن آهنگ مرا بیوس بودند. پرویز که چشمش به گل نراقی می افتد، می گوید: به این آهنگ گوش بده، گل نراقی یکی دو بار به آهنگ گوش می دهد و آن را زیر لب زمزمه می کند و در این ضمن مسئول ضبط برنامه موسیقی که پشت دستگاه نشسته بود، دستگاه را به راه می اندازد و این قطعه را بی آنکه کسی متوجه شود، ضبط می کند. گل نراقی به دنبال کار خودش می رود و مسئول ضبط نوار ضبط شده را از طریق رئیس وقت رادیو برای معینیان سرپرست انتشارات و رادیو می فرستد. وقتی معینیان و سایر مسئولان به نوار گوش می دهند، تصمیم می گیرند که آن را پخش کنند و ماجرا را با پرویز یاحقی در میان می گذارند. پرویز می گوید: این کار برای گل نراقی گران تمام می شود، زیرا او از یک خانواده سرشناس مذهبی است و پدرش با کار های هنری به شدت مخالف است. قرار می شود گل نراقی را به اداره رادیو دعوت کنند و موضوع را با خودش در میان بگذارند. گل نراقی می آید و گفته های پرویز یاحقی را تایید می کند ولی به علت اصرار دوستان قبول می کند و نوار بدون ذکر نام و به نام مستعار «خواننده

ناشناس» پخش می شود. روزی که نوار از رادیو پخش شد، تهران یکصدا از آن آهنگ تازه حرف می زد. همه از یکدیگر می پرسیدند که این صدای گرم و دلنشین به چه کسی تعلق دارد؟ ولی تمام این سؤالات بی پاسخ مانده بود. هر کس حدسی می زد، حتی در میان کارکنان رادیو هم کسانی وجود داشتند که خبری از نام و نشان این خواننده تازه کار نداشتند.» ۱۰ فرار حیدر رقابی و سکوت گل نراقی زمینه مساعدی را فراهم آورد تا تقارن پخش این ترانه از رادیو با اعدام نخستین گروه، این شایعه که عوامل توده ای آن را به راه انداخته بودند به باور بسیاری بیاید. گفته می شد: سرهنگ سیامک و یا سرهنگ مبشری... هنگام تودیع با خانواده اش و قبل از رفتن به مقابل جوخه اعدام [شعر مرا ببوس] را سروده است. ۱۱ «... در حقیقت شعر جنبه های انقلابی هم داشت و کلمات آن قابل تفسیر بود و مردم شعر را برای دیگران می خواندند و داستان ها می ساختند، در حالی که گل نراقی مات و مبهوت مانده بود و نمی دانست چه کند؟» ۱۲ سرانجام، با پیگیری «مجید دوامی» سردبیر مجله «روشنفکر» معلوم گشت خواننده ترانه «مرا ببوس» حسن گل نراقی است و مردم با چاپ عکس او بر روی مجله فوق، با چهره اش آشنا شدند، اما شاعر این شعر را کمتر کسی می شناخت. آنچه که مسلم است، این است که رقابی شعر را برای نامزد دانشگاهی اش سروده و به او اهدا کرده بود. ۱۳ و با توجه به موقعیت آن روز خود و ترک اجباری و مخفیانه ایران، ای کاش کسی پیدا شود و بگوید آیا شعر قبل از سال های کودتا سروده شده، یا پس از کودتای ۲۸ مرداد و به هنگام اختفا؟ چنانچه بپذیریم او به هنگام فرار از ایران ۲۰ سال داشت ۱۴، قدری بعید است نظر خطیبی را بپذیریم که او این شعر را در سال ۱۳۲۹ در اختیار مجید وفادار گذاشته است، چرا که او در آن سال تنها ۱۶-۱۵ سال می توانست داشته باشد. ایرج طیبی گیلانی، دوست صمیمی حیدرعلی رقابی، در مورد سن و سال وی می گوید: «با هاله شاعر جوان معاصر خوانندگان عزیز ما به خوبی آشنایی دارند، وی اکنون بیست و پنجمین بهار زندگی خود را طی می کند و در آمریکا به گذراندن دوره دکترای حقوق اشتغال دارد.» ۱۵ به این ترتیب می توان نتیجه گرفت: رقابی متولد سال ۱۳۱۰ و یا ۱۳۱۱ بود و در سال ۱۳۲۹ با هجده سال سن آن را سروده و یا در سال ۱۳۳۴ در سن ۲۳ سالگی آن را بر سر زبان ها انداخت. به یقین دوستان گل نراقی و رقابی می توانند به حل این معما کمک کنند و تلاش بنده در ارتباط با تماس با خویشان مرحوم رقابی متأسفانه به جایی نرسید و امیدوارم این عزیزان در این راه بنده را سرفراز کرده و پاسخ این سؤال را ارائه نمایند. مرحوم رقابی، پس از ربع قرن سکونت در غرب و تبعید اجباری، سرانجام با پیروزی انقلاب اسلامی، به وطن بازگشت «... گروهی از همرزمانش، در فرودگاه مهر آباد مقدم او را گرمی داشتند. او با یک دنیا امید و آرزو، بعد از ۲۵ سال مشقت و تحمل غربت، شاد و سرزنده، در حالی به وطن مراجعت کرد که بتواند به خدمات سیاسی و

فرهنگی خود ادامه دهد. بنابراین در دانشگاه تهران سرگرم مطالعه و تحقیقات در زمینه کارهای معوقه گردید. منتها اولیای دانشگاه از آنجا که او از آمریکا آمده بود، چندان توجهی به او نکردند و خاطرش را آزرده. در نتیجه به قدری غمگین و آزرده خاطر شد، که بعد از یک عمر تلاش و کوشش به خاطر وطن، گرفتار بیماری صعب‌العلاج سرطان گردید و بعد از مدتی توانفرسا، چشم از جهان بست و روی در نقاب خاک کشید. «۱۶... پیکر او را به ابن بابویه بردند و در کنار مزار دهخدا و تختی و شمشیری که هر یک ارادت خاصی به دکتر مصدق داشتند به خاک سپردند.» ۱۷ سرنوشت گل نراقی نیز همچون رقابی بود. او در مهر ماه سال ۱۳۷۲ گرفتار فراموشی و تومور مغزی شد و به رغم تلاش پزشکان، تسلیم مرگ شد و به همراه ترانه اش، برای همیشه به ابدیت پیوست و جاودان شد و در امامزاده طاهر مهرشهر کرج به خاک سپرده شد. ۱۸ گل نراقی و رقابی هرگز ازدواج نکردند و بخشی از اموال مرحوم گل نراقی، به صورت موقوفه در اختیار آسایشگاه معلولین و سالمندان کهریزک قرار گرفت و ساختمان اهدایی آنان در ابتدای خیابان بهار شیراز، منشعب از میدان هفتم تیر، قرار دارد. ترانه «مرا ببوس» به هنگام اجرا توسط مرحوم گل نراقی، با اندکی تغییر اجرا شد و برای آن که خوانندگان عزیز، به یاد ایام گذشته، یادی از ترانه سرا، خواننده و آهنگساز کرده باشند، آن را تقدیم می‌دارم. شایان ذکر است، کلماتی که در پرانتز آورده شده، تغییراتی است که مرحوم گل نراقی به هنگام اجرا در آن به وجود آورده و چند بیتی را که نیز تکراری است، او از خواندن آن امتناع کرده است.

• بند یکم

مرا ببوس، مرا ببوس، برای آخرین بار، تو را خدا نگه دار که می‌روم به سوی سرنوشت / بهار ما گذشته، گذشته‌ها گذشته / منم به جست وجوی سرنوشت / در میان توفان، هم پیمان با قایقران‌ها / گذشته از جان باید بگذشت از توفان‌ها / به نیمه شب‌ها دارم با یاران (یارم) پیمان‌ها / که بر فروزم آتش‌ها در کوهستان‌ها / (آه) شب سیاه، سفر کنم / ز تیره راه گذر کنم / نگه کن ای گل من / سرشک غم به دامن / برای من میفکن / مرا ببوس، مرا ببوس، برای آخرین بار / تو را خدا نگهدار، که می‌روم به سوی سرنوشت / بهار ما گذشته، گذشته‌ها گذشته / منم به جست وجوی سرنوشت / دختر زیبا، امشب بر تو مهمانم، در پیش تو می‌مانم / تا لب بگذاری بر لب من / دختر زیبا، از برق نگاه تو، اشک بی‌گناه تو / روشن سازد یک امشب من / مرا ببوس، مرا ببوس، برای آخرین بار، تو را خدا نگه دار / که می‌روم به سوی سرنوشت / بهار ما گذشته، گذشته‌ها گذشته / منم به جست

وجوی سرنوشت

• بند دوم

ستاره مرد، سپیده دم، چو یک فرشته ماهم / نهاده دیده بر هم / میان پرنیان غنوده بود / به آخرین نگاهش، نگاه بی گناهش /
سرود واپسین سروده بود / دید که من از این پس دل در راهی (راه) دیگر دارم به راه دیگر، شوری دیگر در سر دارم / ز صبح
روشن باید اکنون (از آن) دل بردارم / که عهد خونین با صبحی روشن تر دارم (آه) / به روی او نگاه من / نگاه او، به راه من /
فرشتگان زیبا، به ماتم دل ما / در آسمان هم آوا / ستاره مرد، سپیده دم چو یک فرشته ماهم / نهاده دیده بر هم / میان پرنیان
غنوده بود / به آخرین نگاهش، نگاه بی گناهش / سرود واپسین سروده بود / دختر زیبا، همچون شبنم گل ها، با برگ شقایق ها
/ بنشین بر بال باد سحر / دختر زیبا چشمان سیه بگشا با روی بهشت آسا / بنگر خندانم بار دگر / مرا ببوس، مرا ببوس، برای
آخرین بار / تو را خدا نگه دار / که می روم به سوی سرنوشت / بهار ما گذشته، گذشته ها گذشته / منم به جست و جوی
سرنوشت. ۱۹.

متن کامل این ترانه به این شرح است:

مرا ببوس، مرا ببوس

برای آخرین بار، تو را خدا نگهدار که می روم به سوی سرنوشت

بهار ما گذشته، گذشته ها گذشته، منم به جستجوی سرنوشت

در میان توفان هم پیمان با قایقران ها

گذشته از جان باید بگذشت از توفان ها

به نیمه شب ها دارم با یارم پیمان ها

که بر فروزم آتش ها در کوهستان ها

شب سیه سفر کنم، ز تیره ره گذر کنم

نگرتو ای گل من، سرشک غم بدامن، برای من میفکن

دختر زیبا امشب بر تو مهمانم، در پیش تو می مانم، تا سر بگذاری بر سر من

دختر زیبا از برق نگاه تو، اشک بی گناه تو، روشن گردد یک

امشب من

ستاره مرد سپیده دم، به رسم یک اشاره، نهاده دیده برهم،

میان پرنیان غنوده بود.

در آخرین نگاهش نگاه بی گنااهش، سرود واپسین سروده بود.

بین که من از این پس دل در راه دیگر دارم.

به راه دیگر شوری دیگر در سر دارم

به صبح روشن باید از آن دل بردارم، که عهد خونین با صبحی

روشن تر دارم... ها

مرا ببوس، مرا ببوس

که این بوسه وداع

بوی خون می دهد